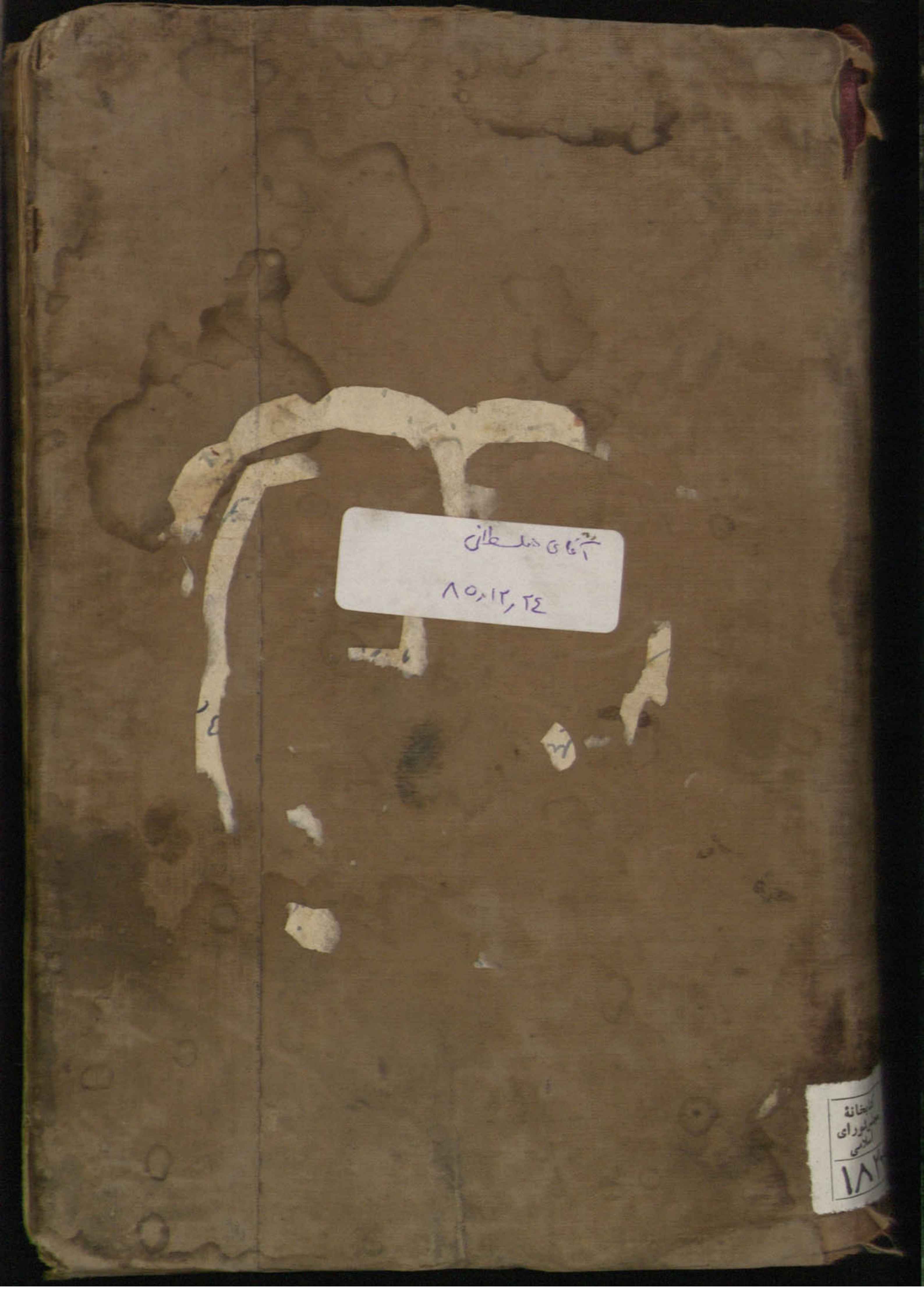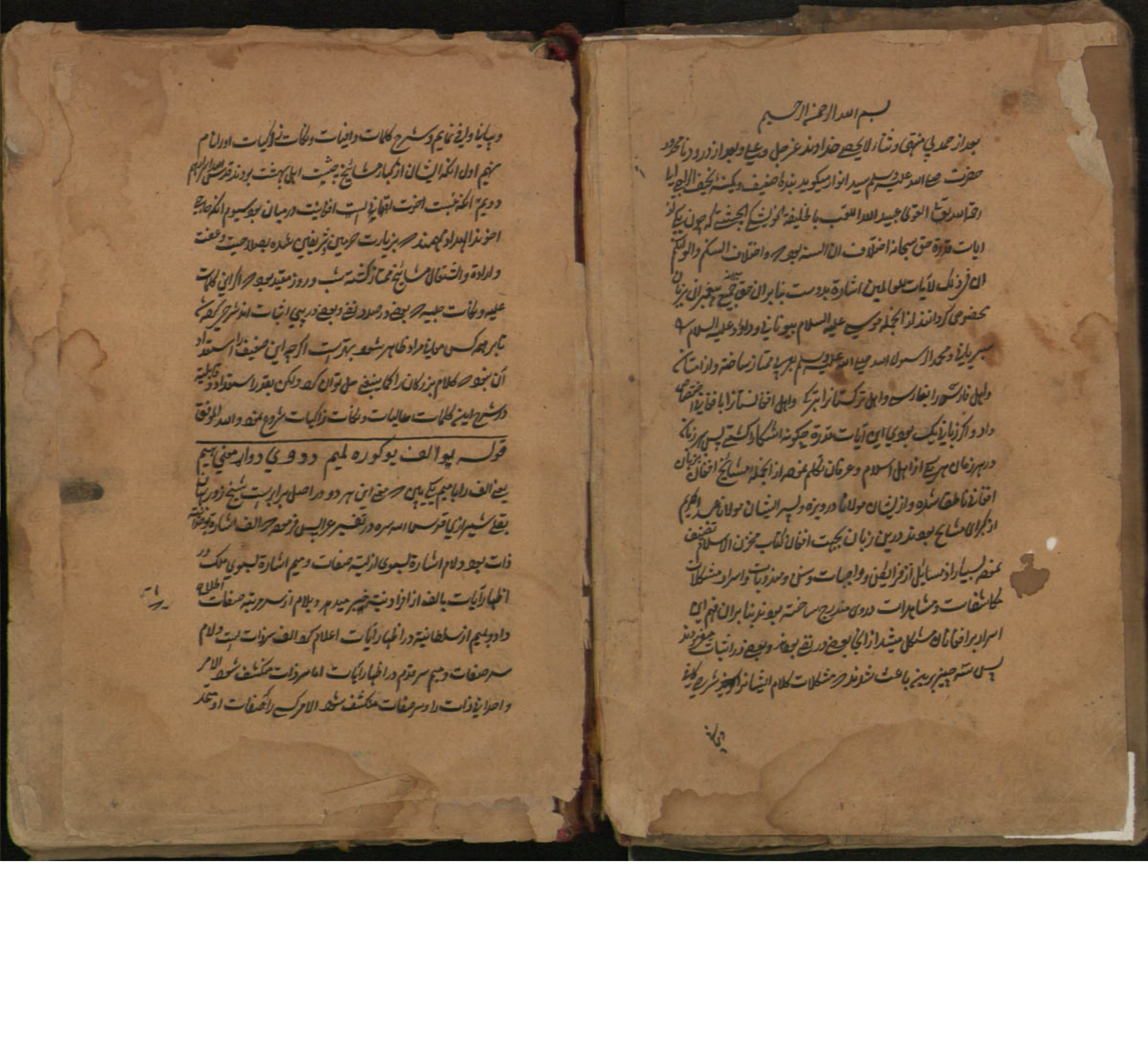

آقای سلطانی
۸۵،۱۲،۲۴


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۲۴۱



کتاب مخزن الاسلام
۱۸۲۴۱
۲۰۹۴۰۶
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف عبدالله خویشگی چشتی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۲۴۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۲۴۱





بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد بی منتهی و ثنای لایحصی خداوند عز و جل و علا و بعد از درود نامحدود
حضرت صلی الله علیه و سلم سید انوار میگوید بندهٔ ضعیف و کمینهٔ نحیف الراجی الی
رحمة الله ربه القوی حبیب الله الملقب با خلیفه اخوند ... البخشی که چون یکی از
آیات قدرة حق سبحانه اختلاف السنة بود و اختلاف السنتکم والوانکم
ان فی ذلک لآیات للعالمین اشارة بدوست بنا بر آن حق سبحانه جمیع پیغمبران بزبان
مخصوص گردانند از آن جمله موسی علیه السلام بیونانی و داود علیه السلام
بسریانی و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بعربی ممتاز ساخته و از امتان
و اهل فارس را بفارسی و اهل ترکستان را بترکی و اهل افغانستان را بافغانی اختصاص
داد و اگر زبان یک بودی این آیات قدرة چگونه آشکار گشتی پس در زمانه
در هر زمان هر یکی از اهل اسلام و عرفان تکلم بیشتر از آن جمله مشایخ افغان بزبان
افغانی ناطق شده و از ایشان مولانا درویزه و پسر ایشان مولانا عبد الکریم
از کبار المشایخ بعد در این زبان بجهت افغان کتاب مخزن الاسلام تصنیف
نموده بسیار از مسایل از فرایض و واجبات و سنن و مندوبات و اسرار مشکلات
مکاشفات و مشاهدات در وی مندرج ساخته بودند بنا بر آن فهم این
اسرار بر افغانان مشکل میشد از آن بعض در نفی بودند و بعض در اثبات چون دیدند
پس این چنین بر بنده باعث شوند در مشکلات کلام ایشان را بعضی شرح کنند

و بیانا و افی تمام و شرح کلمات و ابیات و نکات زکیات او را نام
نهیم اول آنکه ایشان از کبار مشایخ بحیثیت اهل بهشت بودند قدس الله سرهم
دویم آنکه نسبت آخوند افغانی را است افغانیت در میان بود سیوم آنکه حاجی
آخوند الهداد که من بزیارت گرامی ایشان مشرف شده بصلاحیت و عفت
و ارادة و اشتغال مشایخ ممتاز گشته شب و روز مقید بود را این کلمات
علیه و نکات جلیه را بعضی در صدد نفی و بعضی در پی اثبات او شرح کرد
تا بر هر کس معانیء مراد ظاهر شود بهتر است اگرچه این ضعیف را استعداد
آن نبود که کلام بزرگان را کما ینبغی حل توان کرد و لیکن بقدر استعداد و قابلیت
در شرح این کلمات عالیات و نکات زکیات شروع نمود والله الموفق

قوله یو الف یو کوره لمیم دوه وی دواړه معنی یو هیم

یعنی الف را با میم یکی باید که معنی این هر دو در اصل برابر است شیخ روزبهان
بقلی شیرازی قدس الله سره در تفسیر عرایس فرموده که الف اشاره بوحدانیت
ذات بود و لام اشاره بسوی ازلیت صفات و میم اشاره بسوی ملک در
اظهار آیات بالف از ازادنت خبر میدهد و بلام از سر مرتبه صفات اطلاع
داد و بمیم از سلطانیت در اظهار آیات اعلام کرد الف سر ذات است و لام
سر صفات و میم سر قدم در اظهار آیات اما سر ذات منکشف شود الا مر
و احدانیت ذات را و سر صفات منکشف شود الا مر کسی را که صفات او متحد



داردهمین الاعتبار بی یا انکه عین طرفین خضر است باعتبار انتفای التوحد
والنسبة وثبوت آن کلی اغیار از زره و باس هیچ چیز نشسته لعلیم
یعنی غبار هر اغیار از ساحت دل محفوظ چون که هیچ چیز از علام الغیوب
پوشیده نیست تا هر چه که غیر حق است بر عالم مخفی نیست قوله
ستا زرنکید حق حرم دل کل را غیر مکردن ورک که طرحیم یعنی دل
تو حرم کاه حق سبحانه و تعالی است هر چه غیر او در وی جای گرفته از العیقلا
ذکر حق از دل بیرون کنی ای جوانمرد میدان دل حق را بتعرف بردیم ذاکر
یا بدامی دورت علاوه النقر نفی الخواطر
خاشاک اغیار را از دل بیرون کشد و نور ذکر از دل چنانکه مستوی او تحت اسم
کعبه که مجال غیر بکذالد و ماسوی را دخل نکند هر سالک از تیجاد الیم
الصلوة شود که وهم بالصلوة وبهم دائمون اسرار اینجا است که از دل
برون کنم غم دنیا و آخرت یا خانه جای رخت بعد یا خیال دوست
آیینه دل آنجا صفا دیبک دوره شود زنکار بر خیزد و صیقل الکل
شی و صیقلة القلب ذکر الله دل را بدین صفا دهد و آیینه
دل روشن کند و تجلی حق در دل نمودار شود و سعد با حجاب نیست
تو آیینه صاف دار زنکار خود هم که بنمایم جمال دوست قوله خطر عظیم

یو نادی

یو نادی یعنی بر سالک خطر راه است که آن طریق حق است قوله دعوا الرحیم
از حق سبحانه از قطع آن طریق مدد خواه که بی توفیق و مدد او قطع آن
طریق ممکن نیست حضرت خواجه قطب الاسلام فرموده است که راه طریقت
راه مخوف است تا بدست و پای در نکوید هر که کشته نکند تا هر زمانی
اندوه نخورد هر گز بار نیابد و تا بقدم سر نرود هر گز بمنزلگاه قرب نرسد
و فرموده که سالها سال آن بود تا بهر زمانها یار نخواستم نداند و بهم دستها
در نکوفتیم که کشاده نبود بهم قدمها راه او نکوفتند بمنزلگاه عزت رسیدیم
و بعضی از بزرگان فرموده اند که سالک بر دو قسم است مخلص بالکسر
و مخلص بالفتح و مخلص بالکسر در راه است او را خوف و خطر لازم بود که
والمخلصون علی خطر عظیم و مخلص بالفتح از راه بدرگاه رسیده و
سلوک او تمام شده و او را خوف و خطر نبود که الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مولوی معنوی کوید ساقی کافر کشد
صریح بود زانکه مخلص در خطر باشد دوام ٭ تا ز خود خالص نکرد او تمام
زانکه در راه است ره زن بیحد است ٭ آن رهد کو در امان ایزد است ٭
آینه او خالص نکشت مخلص است ٭ مرغ را نکرفته است او مقبض است ٭
چون که مخلص کشت مخلص باز رست ٭ در مقام امن رفت و برد دست
هیچ آیینه دکر آهن نشد ٭ هیچ نان کندم خرمن نشد ٭ هیچ انکوری دکر غوره نشد

ساغ دل رابونکرد بشریق

هیچ میوه پخته تا گون حالش قوله ای ونفس کانیه غلیم کانیه بلکاف عربی یعنی
قدیمی و غلیم در اصل غنیم است و قاعده اینست که آنفت که در بعضی بعضی
مواضع لام را با الغیم بدل کنند پس غنیم را غلیم و امین را الملا در نحو آنکه گویند
چنانچه در هندوی اشیای را السبای بدل کنند و همچنین هر لغه خاصی بدان لغت
است قوله ترزه جنس گوزگوره یعنی خضر افزوده که از زره پای در
ضرب است که چنین خضر او ذلیل و خوار شد حق تعالی او را در چشم مردمان
عزیز و بزرگ گردانید حق سبحانه او را در چشم مردمان خوار و حقیر گردانند
آنچه در دعای نبوی آمده است اللهم اجعلنی صبورا و اجعلنی شکورا و اجعلنی
فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا سر انجمن در معید المستفید آورده که
در خبر است که سگ گرگین درویش نوح علیه السلام میگذشت صورت حالی
وی در نظر قبیح نمود دامن از وی در کشید و گفت که این چه زشت سگی
است سگ بزبان الهی بادی سخن آمد و گفت ای نوح سر زبان کلاه
داد الکه مرا پوستین سگ پوشانیده میتواند که این لباس از من
بستاند و کسوت آدمیه در پوشاند و داغ خذلان بر جبین آدمیان
نهد بی نیاز است که گاه سگ را در زمره اولیا گذارد و گاهی آدمی را در
جماعت سگان کند اگر نقش را عیب میکنی نقش را چه اختیار است و اگر
نقاش را عیب میکنی های که چه میکنی نوح علیه السلام از این سخن متأثر شد

درارزه

در ارزه درامد و هرتبا چون ابد بهار در از غایت آخر مساوی قطرات عبرات
از ابر مبادیدن گرفت قوله که صورت بلبان و اخاب ی موهوم یعنی
د مور شاه دی یتیم مور شاه مور یعنی ام و ام یعنی اصل چنانکه ام القری گویند
پس مور شاه یعنی پادشاه اصلی بود که مراد از حق سبحانه و تعالی باشد و
در یتیم یعنی در یتیم که مثل او نبود و بعضی گفته اند که در یتیم یعنی آن جا بوم
و یتیم بتقدیم تا فوقانیه در اخبار دو معنی دارد اول روشن دوم پوشیده
و این هر دو معنی در بیت مناسبت دارد حاصل آنکه میان عاشق و معشوق
حجاب همین صورت است پس اگر عاشق بتیغ مجاهده صورت را از میان
بر دارد در باطن پادشاه اصلی را بیابد هر مولوی معنوی گوید رحمه الله علیه
ای صورت پرست ای جان یعنی است از خود است ای که بصورت آدمی
یکسان بودی احمد و بوجهل خود یکسان بودی با صورت ظاهر کرا نزاران
کوی پیچ تا بهشن زیرا و حدت پیچ گنج نقش بر دیوار مثل آدم است
بنگر از آدم چه چیز او را کم است جان کم است آن صورت کیاب
بجوی آن صورت کیاب و بود آنکه مور شاه مراد از رسول صلی الله علیه و سلم بود
یعنی اگر صورت خود را از میان بر گیری تا به عالم معنی رسی صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم
را در یابی زیرا که اولیاء الله را صحبت رسول الله صلعم در عالم حال است
چنانچه قطب العالم شیخ الحمد عبد الحق قدس الله سره از محمد کاظمی شاه بود

زنبور گ

که این هست گفته صحبت نیکان ز جهان دور گشت خانه عسل خانه زنبور

چه اولیاء الله را صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم در دین عالم حاصل است مولوی

معنوی گوید گفت پیغمبر که هست از امتم کو بود هم گوهر و هم همتم

مر مرا زان نور بیند جانشان که من ایشان را همی بینم از آن بی صحیحین بی احادیث و روات

بلکه اندر مشرب آب حیوة قوله خویشتن را حق متوار دانند

و اختلف الحکیم یعنی ما دامی که تو تو یی حق سبحانه را اگر خواهی نبینی [illegible]

از متکلم حقیقی آیا از کلیم الله علیه السلام یا اکبر زیرا که چون موسی علیه السلام

که کلیم الله بود خواست که حق سبحانه را بی حجاب ببیند گفت

که ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی و دیدار موسی علیه السلام با وجود

هستی وی معلق باستقرار جبل شد و چون تجلی حق سبحانه بر جبل افتد

هستی جبل را پاره پاره ساخت و موسی بیهوش افتاد و از آن جای

دانست که با وجود هستی دیدن حق محال است و لهذا قال تبت الیک

و انا اول المؤمنین قوله علم ادب مور و پدر کرا باید حق پدر لازم یتیم

پدر اول منفرد یعنی پدر بود پدر دویم مرکب از پدر [illegible] و مادر با

که یعنی طریقت است و درین هر دو لفظ تجنیس بود یعنی ای سالک علم و

ادب را مادر و پدر کن زیرا که تو از راه حق یتیم ای و یتیم را از مادر و پدر

لابد است زیرا که تربیت یتیم از مادر و پدر کشود و چون نه مادر و پدر نه بود

یتیم ضایع

یتیم ضایع می ماند پس تربیت تو از علم و ادب است اگر هر دو از تو بروند

تو نیز ضایع خواهی ماند در کفایة الاسرار رحمه که لفظ ادب عبارت از

تحسین اخلاق و تهذیب احوال و اقوال و افعال است و افعال بر دو قسم است

افعال قلوب که از نیات خوانند و افعال جوارح که از اعمال گویند و اخلاق

و نیات نسبت بباطن دارد و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادیب کامل آنکه بود

که ظاهر و باطن او مزین باشد اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و

اخلاق او مطابق اقوال و نیات او موافق اعمال باشد چنانکه نماید باید و چنانکه

باشد نماید نه چون جو فروشان گندم نمای پس طالب صادق باید که

همواره ظاهر و باطن را از شوایب مخالفت و مهذب دارد تا مودب گردد و

مراد از علم نوری است که مقتبس از مشکوة نبوة در دل بنده مومن است که بدان

راه یابد بخدای تعالی یا خدای بکاری یا بحکم خدای و این علم که وصف خاصی

انسانست ادراک حسی و عقلی او از آن خارج است در مفید المستفید آورده

که علم مراد از علم مکاید نفس و دانستن طریق مخالفت امر که کسی دارد از فرض [illegible]

و نموده که از فرض تر نه بغیر علم چنین فرا گرفته اوقات گذراند ازین علم

صوفیانست زیرا که ما دیدیم که هر دانشمندی که بجود علم ظاهری [illegible]

البته بر وسواسی راه یافت یا در خبث معالجه گنهگاری که سخن در قوت

وقت فراگرفتن شود که ادا است بزبان گفتن که سنت است نه شود فارغ نگفته

و بعضی را ورد صوفیان خلل میشود چنانکه کسی فرکند و نماز بر نماز قضا میکند
درین سخن هیبت اکثر مقدار دانشمندان صالحان را حدیثی دیده‌ام که بدین
بلا گرفتار شده اند حدیثا و اندازه ندارد چنین این حضرت محققانیکه ورث
از این علم علم الله و التصوف که مبنی بر دفع وسواس و خطرات است از آدم بانی
قوله و حق یاد به نیت انبار کن مقصود عوام گرم یعنی او ای حق سبحانه را بدل
خود انبار کن بعد از آن مقصود صوف را از حق سبحانه تیغ لا اله الا بسیر معنوی
قدس الله سره فرموده که در رساله شیخ ابو عثمان حضرت مسطور است قال الله
تعالی واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون ای حق سبحانه بندگان خود را
در کثرة ذکر امید واری نجاح و فلاح کرد انیده پس ظاهر شد که الغیت کثرة ذکر
لسانی و جانی ارزانی فرموده تا همه سعادت ابدی و مجیبی و عزت
سر حدی محبوب حق معزز و مختص کردانید چنانکه حق الله تعالی اذا
کر دنی عبدی فاکثر فی الذکر عشقنی و عشقته که تو بسیار یاد دوست
کنی هم تو عاشق شوی هم معشوق در ترجمه قشیری آورده که جبرئیل علیه السلام
حضرت رسالت را گفت حق تعالی امت ترا ازاده که هیچ امت را نداده
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید آن چیست گفت فاذکرونی اذکرکم
ابو علی دقاق فرموده هر کرا توفیق ذکر داده اند او صاحب ولایت باشد
که الذکر منشور الولایة قوله و حق یاد دنیا حرام دان تو در زهد نیست دویم

یعنی یافت

یعنی یافت حق سبحانه و تعالی بر تو حرام است تا آنکه از محبت دل تو پاره
تو پاره نشود حضرت قطب العالم نور الحق والملة والدین قدس الله سره العزیز
فرموده که عزیز گفت شیخ لب اشو ضمسلم نیاید مگر شیر مردان که جان در راه
جانان در بازد و دل هدف ناوک درد و اندوه دوست سازد و دیده بگونه‌ی
نه اندازد و تن را به آتش اشتیاق محبوب بگدازد و با خود نپردازد و
ترسیرها و کارها دنیا را داده و ابتر کرده اند و حیله و چاره او ندانند قال النبی صلعم
انتم اعلم بامور دنیاکم یعنی شما دانا تر اید بکارهای دنیا و ای دوست از جان
و مال خود شوید و جز حق دیگر چیزی نخواهید چنانکه شیخ عطار گوید بیا دل
از جان و مال خود بر کن با گفتار دوست کمتر کن که در او یار وصل یا طمع نیم تاگر
خویشی وابتر کن و دو رسیت که دو یتیم مراد از دو وینم بود یعنی تا آنکه
دل خود را است جای نکتی یکی بجهاد نفس و یکی بجهاد و لاوکه شیطان است
و نیز بجهاد دل یافت حق بر تو حرام است و عالیس او ابو بکر
وراق فرموده که جهاد بر سه قسم است جهاد بالنفس و جهاد باشیطان و جهاد
بادل جهاد بالنفس آنست که هیچ اطال از طاعت حق ضعف و فتور
بر تو راه نیابد و جهاد با شیطان آنست که از تو رخصت نپذیر تا حظ
خود برگیرد و جهاد با دل آنست که غفلت را در دل تو راه نباشد و چون
در فعل دو قسم اول نیز تعلق بدل دارند قسم سیوم را که خاص دل بود

نیم بتغیر نفوذ و اگر نه بمجاهده قلب اینهمه درستم نوالی صعب نرفت و بعضی گفته یعنی
یکدل سالم بیاکن و یکی بعقبی و نیمی بدنیا یعنی هر چند متعلق توحید است تو ع
ولکن برای نظام دنیا و عقبی باید توجه نمود بجانب ایشان اهم باید برای
آنکه انها نیز مظاهر مولی تعالی است و توجه ازین حیثیت درینها ممتنع نیست
قوله وادی خارهای نیست ولی در وی بند ده یعنی تمام عالم وادی خار
است و از قطع طریق باید حق سالکی باشد کافی نباید که این خارها
بر پای تو زنند و از سیر سلوک معنوی مانع آیند یا آنکه هر چه در واقعات
و معاملات از کشف کواکب و سیارات و کشف کرامات و مقامات
و نظایر آن بر تو ظاهر شوند بآن مغرور نشوی که اینها خار اند که بر پای
معنوی تو میرسند و از قطع طریق سلوک مانع میشوند مولوی معنوی
گوید راه خار در پاست چنین دشوار یاب را خار در دل چون بود واده
جواب قوله حکمت وانفاس لدنی و حدیقه حکیم یعنی حکمت را درین باب از حکیم
واحد باید کرد که رسول صلعم حاکیا عن الله تعالی فرموده قلب المؤمن حرم الله
وحرام علی حرم الله ان یلج فیه غیر الله حضرت قطب العالم نور الحق والملة
قدس الله سره فرموده که عزیز من صاحب شریعت سخنی که گوید بگزاف
و هرزه و بی فایده نگوید و اخبار را از شرع اکثر مراتست فرموده صلعم
که دل من حرم خدا است یعنی محل اسرار و انوار و معرفت و محبت و شوق

حق

حق تعالی است و حرام بود بر حرم خدای تعالی که در آید درو غیر خدای تعالی اگر تو
بالحمد دیگری یا بادیه‌ها بیرون کنیم مقصود صاحب شرع ازین اخبار آنست که
مومن را نشاید که دل بغیر حق نیالاید و در پاسبانی دل مهما امکن جهد الغایة
غیر حق بر دلش نیاید و نقد وقت او نباید سوای آنهمه که زغوغای
زهد وای برو که بر غیر خدا دل بنهد وای برو که در دست فقر جنیت نقدی
جز وقت آن نزکه را ز دست دهد وای برو یا آنکه در قطع طریق عجلت مکن
بلکه بتدریج منازل و مراحل او را قطع کن و این پند را از حکم حاجب وحدت
یا دیگر کهدی بنیز دنیا را در مدت شش روز تخلیق نموده که فی سته ایام سر این
معنی است یا آنکه او قادر مطلق خدا بود اگر خواستی تمام دنیا را در یک طرفة العین
بوجود آوردی که کن فیکون مخبر از آن معنی است قوله هر چه تشنیدن نیاید
مثل وحی تر مقصود نبود رنبر شیخ یعنی اگر خار این همراه او باشد
دیر یا مقصود نخواهد رسید ای عالم زیرا که درین راه دل سالک پر از محنت
و عشق باید بسیار که را دل و جان فدا از محنت و معرفت حق بود دیر رسیدن
بمقصود محال است حضرت قطب العالم نور الحق والملة والدین قدس الله سره فرموده
عزیز من دل خود را از بیهوده مخوم و حب و حرص دنیا فانیه فارغ دار و لوح ضمیر از .... نقوش
غیر حق بشوی و در صحیفه دل نقش الله کالنقش فی الحجر نگار و دیده و نظر خیال
در آن نقش نظر میکن شاید که از بیهوده مخوم دنیا فانیه و اندیشه لا یعنی و خرافات

عجز ربانی نجات یابی لو الله لیس بس است عاشقان را و این جمله کم نیست
تا قصار این نقش الله لیس بس است برای محو نقش غیر الله بزرگی فرماید که شعر
گر تو ام یار کنی من بکنم یاد کسی ، گوشه گیرم و در گوشه نهم کار کسی ، نقش زیبای
تو آورده مرا بر در تو ، ورنه فارغ شدم گور ز نقش در و دیوار کسی ، تن را باقذورات
و انجاس ملوث بجهت بعمل و حق را آن شاید ولی دل را باقذورات وداد ناس
حرص و حب هموم و غموم دنیای فانیه چنینه کسیه ملوث بجهت چگونه
محبت و شوق و معرفت و انوار مشاهده و اسرار حق را شاید و فرد شوق
و لقای محبت و معرفت و انوار مشاهده حق در آن دل چگونه فرود آید و در
بچه دل او کی کشاید و اسرار الهی و انوار نامتناهی بر وی کی رو نماید مولانا
رومی قدس سره فرماید ، من بدریچه دل بسی گوشه جان نهادم ، چندان سخن
شنیدم اما دوست ندیدم ، و در خاطر میرسد که تقریر معنی چنین میکنم
یعنی هر که را خانه ای بدن همراه آبادان و دل او بادی در ریاضات و مجاهدات
همراه نباشد بمقصود نخواهد رسید هر چند عالم با طوامح علوم بود زیرا که [illegible]
فرموده که مقرب ترین راه طریقت و موصلترین طریق حقیقت راه دل
است و بغیر راه دل وصول بخداوند جل و علا ممکن نیست بلکه رسیدن
محال است و راه دل رفتن و سیر باطن کردن بغیر دیدم سایر وجهت و مؤثره
محال چه راه دل سیر دیدن است نه سیر قدمی و سیر دیدن اصلا حاصل نیاید مگر

بواسطه سلطان و هم شاه ظن که را ما عند ظن عبدی بی ایمنی نیست قوله
تا به کی در وی نشینی ای طالب چه کیسه که پر سیم یعنی تو تا کدام وقت
بحق سبحانه خواهی رسید ای طالب چه کیسه خود را پر از سیم داری یعنی
با آنکه دنیای خود را از راه حق است نفقه نکنی بدوست نخواهی رسید است
هر آن عاشق که دنیا را دوست دارد ، اگر دارد برای دوست دارد ، که لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون شیخ روزبهان بقلی در عرائس آورده قال ابوبکر الوراق
بهذه الایة علی الفتوة و قال لن تنالوا البر الا ببر کرم اخوانکم والانفاق علیهم
من اموالکم و جاهکم و ما تحبون من املاککم فاذا نالکم بر یا و عطف وانا اعلم نبیا
لکم فی انفاقکم یعنی به نیکی نخواهید رسید مگر ترک کردن اخوان و نفقه کردن
مال و صیوة خود را برایشان و نفقه کردن چیزی که شما را از اموال و املاک دوست
دارید بر برادران و چون این را اختیار کردید به نیکی من رسید بدون نیات
شما را در انفاق میدانم که از اخلاص است تنها یا مخلوط یا سمع و در دوستی
که کیسه مراد از دل یا بدن است یعنی ای طالب تحقیق حق سبحانه کی خواهی رسید
که کیسه خود و بدن خود را پر از محبت دنیا داری حضرت قطب العالم
نور الحق قدس الله سره فرموده قال الله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من
اتی الله بقلب سلیم یعنی در روز قیامت نفع نکند مال و فرزند مگر کسی که
بیاید بخدای تعالی بقلب سلیم یعنی دل سالم از شک و شبهه و حرص

[illegible]

یعنی دل را از شک و شبهه و حرص و حب دنیای فانی و اشتغال لایعنی سالم
و خالی دارد والکریم یعنی بسیار دور دل غیر حق چیزی مدار تا تا دل شود بر تو
انوار حضرت کردگار هر دو یار با اشتغال لایعنی و حب و حرص دنیای فانی مملو
بود آن دل سقیم و لئیم باشد و هر دو یار از وی استقام نجات یافت سلیم
و کریم بود که الا ان فی الجسد لمضغة اذا فسدت فسد جمیع البدن واذا
صلحت صلح جمیع البدن الا وهی القلب قوله ز لیخای را غنا از کس تمام
زان پریست و عشق معنیم و غم نیستم تو هر در نستر حق که گل حق و یا بازده دی
ای نعیم یعنی تو نیست بود یار است اعلای الکونین خود را به نیستی بکری یا
انگاه بحق سبحانه خواهی رفت اگر حق سبحانه را یابی ولازم بود ای صاحب مرادت
با خداوند وزارت قال الشیخ فضل الله فی التحفة المرسلة وان للعالم تنزلات
مراتب احدها التعین الاول ولیس فیه شیونا وثانیها التعین الثانی و
فیه اعیان ثابتة وثالثها فی الخارج ولیس فیه اعیان خارجیة یعنی مراتب
عالم را سه مرتبه محل داند یکی از آن تعین اول بود و درین محل نام اجزای
عالم در اصطلاح صوفیه شیون میگویند محل دیگر تعین ثانی و درین
محل نام آن در اصطلاح صوفیه اعیان ثابتة مینامند و محل سیم در خارج است
و درین محل با عیان خارجیه مینامند قال ایها الطالب ان اردت الوصول الی الله
لزم متابعة النبی صلعم اولا و ذکرا و عملا و قولا و ظاهرا و باطنا [illegible] و جرد الوجود الی

ما علی

هی عین معنی الکلمة الطیبة من غیر اشتراط الوضوء والمکان فهو اولا اولی وتخصیص وقت
دون وقت من غیر ملاحظة النفس دخولا و خروجا فی المراقبة ولا من ملاحظة
حروف الکلمة الطیبة بل لا تلاحظ الا المعنی منوطا فی کل حال قائما او قاعدا او ماشیا
او مضطجعا متحرکا او ساکنا او مشارا بالکلام وطریق المراقبة ان تنفی نفسک اولا
والانانیة عبارة عن ان یکون حقیقتک وباطنک غیر الحق سبحانه وتعالی ثم تنفی
الانیة الانانیة وهو معنی لا اله الا الله غیر آن طالب جانبازی باید
انشانه را از اکرا اراده وصول بادشاه بی نیاز داری باید که بجمیع تمام و بکوشش
واهتمام در سپردی خلاصه انام رو یار آری در گفتن و کشتن و بجان و تن همت
خود بجلی بردی یا کار بس از آن مراقبه وحدت وجود که آن مقصد سنیه و عالی
معنی کلمه طیبه بجای شرط وضوء لحاظ کردی و اگر با وضو بود پس اولی و افضل است
و تخصیص وقت و ملاحظه دم از برای دخول و خروج و رعایت الفاظ در مراقبه مراد
بلکه ملاحظه بکنی مگر معنی آن در همه حال چه در پوشیدن و خوردن و چه در ایستادن
و نشستن و چه در رفتن و خفتن و چه در جنبیدن و قرار گرفتن و طریق مراقبه است
که اول هیچ خودیت از دل خود بر کنی و آن خودیت عبارة از آن است که حقیقت
و باطن خود را غیر حق تعالی ثابت کنی و این معنی علی معنی لا اله الا الله است که جاذب
منزل بادشاه بود پس ثابت کنی تو جاذب مطلق و هستی حضرت آن حق
لا اصرف است تا یک جاذب لانزدی راه نزدی در حریم الا الله تو و اخوان در کد

جز پندی که نفوذ کند در سخت‌تر جای ای صمیم یعنی سخنان که عداد
پند و نصیحت است الا السمیع رضا بشنوی تا بمقام خود خواهی رفت
ای دوست اگر آن پند و نصیحت عمل خواهی که عزیز من محمد است زیرا که
که اهل شریعت میگویند که انسان چون تصدیق انبیا کرد و مقام انبیا
و بمقام ایمان رسید نام او مؤمن گشت و چون با وجود تصدیق و تقلید
انبیا کرد عبادة اختیار کرد و اوقات شب و روز را قسمت کرد و بیشتر
بعبادت گذرانید و بمقام عبادات رسید نام او را عابد گشت و چون
با وجود عبادة بسیار روی از دنیا کرد و اندیشه ترک مال و جاه را
کرد و از لذات و شهوات بیزاری کرد و بمقام زهد رسید نام
او زاهد گشت و چون با وجود زهد اشیا را کما هی و حکمت اشیا را
کما هی دانست و دید چنانکه در ملک و ملکوت و جبروت هیچ چیز بر وی
پوشیده نماند و خود را و پروردگار خود را بشناخت و بمقام معرفت
رسید نام وی عارف گشت و این مقام عالی است و از سالکان اندک
باین مقام رسید که سر حد ولایت است و چون با وجود محبت او را
بمحبت و الهام مخصوص گردانید بمقام ولایت رسید نام او
ولی گشت و چون با وجود محبت و الهام او را حق تعالی بوحی و معجزه
مخصوص گردانید و به پیغام بخلق فرستاد و بمقام نبوة رسید نام او

نبی گشت

نبی گشت و چون با وجود وحی و معجزه او را حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید
و بمقام رسالت رسانید نام او رسول گشت و چون با وجود کتاب شریعت اول
را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد و بمقام اولوالعزم رسید نام او را اولوالعزم
گشت و چون با وجود آنکه شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد
و حق تعالی او را صاحب نبوة گردانید و بمقام ختم نبوة رسید نام او خاتم النبیین
گشت این بود ترقی روح انسانی چون ترقی روح انسانی معلوم کردی اکنون
بدانکه اهل شریعت میگویند که ترقی روح همین نه مرتبه بیش نیست و این نه مرتبه
مرتبه اهل علم و تقوی است ابتدا الکلام مرتبه که آخر تر و بالاتر علم و تقوی است
بیشتر است چنانکه علم و تقوی هیچ کس بعلم و تقوی خاتم رسالت نرسند و نبوة
یک اهل شریعت هر نه مرتبه عطا فرمایند و هر یکی را مکانی معلوم است که بعضی
دیگو بعضی خود از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت از جهت آنکه نزدیک اهل
شریعت روح را پیش از اجساد آفریده اند هر یکی را در مقام معلوم هم
از روی مکان و هم از روی مکانت چون بقالب آیند و عمر ضایع کنند و بعضی
دیگو بشغل مشغول باشند بمقام معلوم خود رسند از مقام معلوم خود در نتوانستند گذشت
قوله وجود ظاهر به پیدا شد عالی هر عکس این کوشش یعنی وجود مطلق حق سبحانه
ظاهر در باطن عالی اوان وجود مطلق نجود عکس اوان باطن قال الشیخ روزبهان قدس سره
في العرائس البهار کشف البقا لاهل الفنا را ویره للعموم او بالعبودیت او کانه تعالی
بهائه ارواح العارفین في بحار العظمة او سنا البرق سمت اسرار الموحدین في هو الهویة کما قال
النبي صلی الله علیه وسلم ان الله ابار بهاره والنبي تناوه والسیم مجمع و به بهائه ظهر الکبار

وبیت وبتجلیه حسن المحاسن وباستتارها سلبت المقابح قال الجنید ان اهل المعرفة نفوذ
عن قلوبهم کل ما سوی الله فقال لهم قولوا الله اعد ای فی [illegible] ودعوا انتسابهم الی
آدم قال الله تعالی بعضهم الیاریاب خزائنه الله [illegible] اوبه سلم قلوب اولیائه زخزائن
الله اوبه بخیرت قلوب العارفین فی علم ذات الله تع بوالحمد اگر اوازیاد در اینجا معنی
ماخوذ از عرائس لبود در مطلع هیچ معانی طینت ولکن در تحقیق المحققین آورده
اهل التصوف از وجود مطلق تعبیر بالف کنند واز وجود خاص بیاء زممکن بنقطه
وازینجاست که بعضی از عرفا از عارفان [illegible] جار الست [illegible] الا ودایت
الباء مکتوبا علیه یعنی حقیقت اشیاء از عبودیت اقتضا میکند وان حقیقت مراد [illegible]
یا هیچ ظهوری ووجودی نیست قال الشیخ [illegible] ونقطة تحت الباء کما ان الباء
یتمیز بنقطة وتمیز عن الالف کذلک وجود الخاص یتحلی بذات الممکن وتمیز عن الوجود
المطلق وقال الشیخ ابن الاعرابی بالباء ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد عن المعبود ای
تمیز العابد بالوجود الخاص عن المطلق الذی ظهر به عن المعبود الذی هو الوجود المطلق عنده
حاصل معنی بیت این است که وجود مطلق [illegible] وجود خاص ظاهر [illegible] عین آن وجود مطلق
بود وعکس او آن وجود خاص ظاهر [illegible] وعکس آن وجود ممکن [illegible] واین بیان [illegible]
وجود مطلق بود واگر تقریر [illegible] یکویم راست بر است قوله طالب
او وه [illegible] وحدت [illegible] دوی [illegible] وحدت [illegible] یعنی در عالم
وحدت طالب [illegible] ولکن [illegible] وحدت پیدا
واینچ تعیین اول است که حق سبحانه وتعالی ذات مقدس را بجمیع موجودات
بروجه اجمالی [illegible] از بعضی دیگر و [illegible] وحدت [illegible] سایر

تعینات

تعینات که در وی اشیاء در علم حق سبحانه از یکدیگر متمیز نشده بودند ووجود خارجی
بوجود نگشته وبیان این سخن بالا گذشت وبیشتر نیز بیاید ان شاء الله تعالی قوله
طالب بود ومطلوب یکی کو دوئی یعنی در تعین اول طالب ومطلوب یکی
بودند که در میان ایشان تعدد وتمیز علمی بود فقط نه تمیز وتعدد عینی وکونی قوله
دلی [illegible] دو وحدت پدید بر شده [illegible] ولیکن علی حدة وتمیز از دید با وحدت شد شیخ
عبد القدوس [illegible] در قدسیه [illegible] که حق سبحانه چون [illegible] بود واز محض غیب از مقام
حاجب از جنبش بی جنبشی در [illegible] هویت حق ظهور یافت ودر میدان حضرت
احدیت تجلی بشتافت که عبارت از الله احد است وتجلی بسیار وانوار بیشمار [illegible]
حیثیات کمالات از جمال وجلال کریمی ورحیمی وستاری وجباری وقهاری [illegible]
وخالقی ورحمانیت وربوبیت هزار در هزار اینجا موج بر اوج زد بر استعداد
مظاهر که لون الماء لون انائه نور الله ودر روح [illegible] نبی الله ودر رسول الله ولی
الله این همه اسماء اوست بمظاهر مختلف خویش قد جاءکم من الله نور واین اول است
از مقام احدیت واین مقام روح انسانیه وعالم جبروت است واین مقام قرب
وعالم معیت است ودرین مقام اگرچه تجلی هست اما از مطلوبات مقام جوار
فایده تمام نمی یافت باز در مقام تجلی بشتافت عالم عقول پدید آمد وآن عالم
ملکوت است ومقام روح نفسانیست ودرین مقام اگرچه فایده که نفی
معرفت است بظهور پیوست اما مقام تقدسی ومیدان تسبیح وتهلیل است
واین نشانی قید بود وما منا الا له مقام معلوم [illegible] عشق را مظهر دیگر بایست
وفایده کمال معرفت ومقام عروج [illegible] بر وجه بظهور نه پیوست باز بود در مقام

علم

تجلی اشتافت عالم اجسام پدید آمد سر الی ظهور بتمام انجامید و عالم عشق تموج برآورد لطف
چنانکه ملکوت وجبروت در حیرت ماندند و این نقطه اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور
یافت و بعروج منتهای گردانید الی ربک المنتهی که بحر محض وحجب حرف بجمع اشتافت و آنی
سبب که هیچ کس چه سوز عشق حاجتیست که در کتم ذات بحر صفات در مرتبه محض و حجب خود
داشت بیرون انداخت معلومات را بالعلم بسر دو علم را با معلومات در شئونات که بحر صفات
است بعد ذات را بالکلیه از صفات داشت و صفات را کسوه ذات ساخته
وحدت در کثرت پیدا گردانید و کثرت را کسوه وحدت پوشانید یعنی وحدت در کثرت و کثرت
در وحدت و علت در صحت و صحت در علت و غائب در حاضر و حاضر در غائب
وقال الشیخ فضل الله فی التحفة المرسلة وان لذلک الوجود مراتب کثیرة الاولی مرتبة
اللاتعین والاطلاق والذات البحت لا بمعنی ان قید الاطلاق ومفهوم سلب التعین
ثابتان فی تلک المرتبة بل بمعنی ان ذلک الوجود فی تلک المرتبة منزه عن اضافة النعوت
والصفات ومقدس عن کل قید حتی عن قید الاطلاق ایضا وهذه المرتبة تسمی بالمرتبة
الاحدیة وهی کنه الحق سبحانه وتعالی ولیس فوقها مرتبة اخری بل کل المراتب تحتها
والمرتبة الثانی مرتبة التعین الاول وهی عبارة عن علمه تعالی لذاته وصفاته ولجمیع الموجودات
علی وجه الاجمالی من غیر امتیاز بعضها عن بعض وهذه المرتبة بالوحدة والحقیقة المحمدیة
والمرتبة الثالثة مرتبة التعین الثانی وهی عبارة عن علمه تعالی لذاته وصفاته ولجمیع
الموجودات علی طریق التفصیل وامتیاز بعضها عن بعض وهذه المرتبة تسمی بالواحدیة
والحقیقة الانسانیة یعنی وجود را مراتب بسیار است مرتبه اول مرتبه لاتعین و اطلاق
و ذات بحت است نه باین معنی که قید اطلاق و مفهوم سلب تعین در ان مرتبه ثابت باشند

بلکه

بلکه بمعنی که آن وجود در ان مرتبه منزه است از اضافت جمیع نعوت و صفات و مقدس است
از همه اضافات و اعتبارات تا از قید اطلاق نیز و این مرتبه کنه حق سبحانه وتعالی است و
بالای این مرتبه مرتبه دیگر نیست بلکه همه مراتب زیر این مرتبه اند و این مرتبه را مرتبه احدیت
نامند و مرتبه دوم مرتبه تعین اول است و آن عبارت از دانستن حق سبحانه وتعالی ذات
خود و صفات خود و همه موجودات را بر وجه اجمالی بی امتیاز بعضی از دیگر نام آن
مرتبه وحدت و حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم میخوانند و مرتبه سیوم تعین ثانی است و این
عبارت از دانستن حق سبحانه وتعالی مر ذات علیه و صفات سنیه خود و جمیع اشیا را
وجدا شدن هر یکی از دیگری و این مرتبه را بواحدیت و حقیقت انسانیه نام دارند
فهذه ثلث مراتب کلها قدیمة والتقدیم والتاخیر عقلی لا زمانی والمرتبة الرابعة مرتبة
مرتبة الارواح وهی عبارة عن الاشیاء الکونیة المجردة البسیطة التی ظهرت علی
ذواتها والکیفیة علی امثالها والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهی عبارة عن الاشیاء
الکونیة المرکبة التی لا تقبل التجزی والتبعیض والانخراف ولا الالتیام والمرتبة
السادسة مرتبة عالم الاجسام وهی عبارة عن الاشیاء الکونیة المرکبة الکثیفة
تقبل التجزی والتبعیض والمرتبة السابعة المرتبة الجامعة لجمیع المراتب المذکورة الجسمانیة
والنورانیة والوحدة والواحدانیة وهی تجلی الاخیر واللباس الاخیر وهی الا
نسان فهذه سبع مراتب الاولی منها هی مرتبة اللاظهور والستة الباقیة منها مراتب
الظهور الکلیة والاخیرة منها اعنی الانسان اذا عرج وظهر فیه جمیع المراتب المذکورة
مع انبساطها یقال له الانسان الکامل والعروج والانبساط علی الوجه الاکمل
کان فی نبینا صلی الله علیه وسلم ولهذا کان خاتم الانبیاء قوله بکمال دیگری

حق ظهور رسد یعنی در لباس فقر یا حق سبحانه و تعالی ظاهر شد و لباس فقر مراد
از فنا و نیستی است و ظهور حق سبحانه در یکی از کمل افراد لباس فقر است که فنا و نیستی
از او صاف او است که گفت السماوات و الارض و لسانا اشفقنا لانه بدین معنی است یا لباس
فقر مراد از انسانیت بود و این نسبت با انسانیت از آن جهت کو که خلقت انسان
بحسب نسبت ضعیف است که خلق الانسان ضعیفا قوله او بس عجب است
که صد ازرنگ بر داشته یعنی اکنون حق سبحانه و تعالی با فقر پوشیده بود از
دیگران بر داشته زیرا آنکه شناختن فقر حقیقی را از میان فقرا بسیار مشکل است تا آنکه
چشم به نور معرفت منور نباشد شناختن او دشوار است چنانچه شیخ علاء الدوله
رحمة الله علیه فرموده که دلها باطن معرفت مشرف ساختند پرده ها هزار در هزار
بر سر او بستند و این پرده ها نه از کرباس و حریر است بلکه این پرده ها معنوی است
که با وجود او هیچ کس او را نتوان شناخت قوله عاشق صید و شد صیاد
در پس او یعنی در عالم وحدت عاشق صید معشوق بود زیرا آنکه اول خواست معشوق
شود یا از آن عالم وحدت در عالم کثرت عاشق چگونه بوجود آمدی قوله
دگر گون لباسی و اعنت او کس لباس شد یعنی در عالم وحدت عاشق صید
معشوق بود و اکنون عاشق دگرگون لباسی پوشیده و در پس طلب باشد
یا آنکه در اصل عاشق بود و معشوق صیاد و در عقب او بود و اکنون نیز
لباسی دگرگون پوشید و در عقب عاشق شد یعنی چند عاشق در پی در طلب
معشوق است و لکن در حقیقت همان معشوق است که در طلب عاشق خود
هست که لباسی دگرگون پوشیده ام محرم را در و هم انداخته است قال الشیخ

في الوالي

في العوالیس في تفسیر قوله تعالی غیر محلی الصید و انتم حرم الحرم الذي ذکره في الکتب في الحرم انوار
عزته في قوم مشاهدة قربه مقصه ان لا یصید في ابتداء العبودیة صید الحظوظ لان صیده هو
بنفسه بعد ذلک و من کان صیده حرم علیه سواه قوله صورت باران که بهر زمین و دری
دباران معنی پر چون علم و کینه شد یعنی باران صورت بهر زمین می باید و لکن باران معنی
بر بعضی زمینها میبارد که ده معنی باران بجای بود آب خاک او بجاه ده است کالی بود و در شیب شد
و باران معنی هم به جا یکسان نیست زیرا آنکه در بعضی جایها هم مانند قطره باران می افتد
و در بعضی جای مانند برشکال همه سیلها و شبها روان می کند مولوی معنوی گوید چند
آخر ای صورت پرست ای جان بی معنیت از صورت زنست ای که الصورت لعدم الانسان
بدی ای احمد بوجهل حقدیکی ان نبودی لا انفسی بر دید از قبل حرم است ای جبار از آدم
چه چیز او لاکم است ای جان کم است کم ای صورت لباب ای که رو گوان آنکه گوهر کیاب
شد در شیران عالم جمله است ای چه کسی اصحاب لادادیده دست ای چه نقاش نقشی
آن نقشی ننگرد ای چونکه جانش غرق شد در بحر نور ملک قوله توحید دی تری کو
چه جلوه کالنور دلور جاران کیا بکعبه کسی ای راز کالاوذ یعنی تا که این عبارت از
توحید حق سبحانه باشد ثابت است تو او را ببینی که بهر طرف جلوه ها میکند که با بعضی
سالکان در کعبه راز می کند و بعضی در آتش کده اعلم ان الاخوان ارادکم الله انوار التوحید
که توحید در زوه عیار احوال و درجات است و عروه و نقد مقامات تاج انبیاء و حلیه
اولیا و حقایق توحید نه هر رهروی که راه رفت نیافت و توحید مراتب بسیار است
قولی و علمی و عملی اما توحید قولی آنست که بزبان از صدق دل بگوید لا اله الا
الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و این قالب

صدق

توحید است که بجهت اوقات از خلو دور نیح و وصول نعمت باشد دست دهد و از شرک جلی
خلاص حاصل شود اما توحید علمی موقوفست بر انسلاخ زمان و مکان تا تحقیق شود که
حق سبحانه بهیچ چیز نماند زیرا که حق سبحانه درون عالم است و نه بیرون عالم است و نه متصل
و نه منفصل از عالم [illegible] و یکذره عالم از وی دور نیست و متکلم است از لا و ابد و
سخن او یکی است و تغیر و تعدد نپذیرد و بیک علم همه معلومات را میداند و بیک قدرت
همه مقدورات بوجود می آورد و بیک شنوائی همه مصنوعات را میشنود و
و بیک بینائی همه مرئیات را می بیند و بیک ارادت همه مرادات را میخواهد [illegible]
و ذات این موقوفست بر انسلاخ زمان و مکان اما توحید علمی بر سه درجه
است اول آنکه نفحه از نفحات عدم و جذبه از جذبات کرم و برقی از بروق
عدم بر وجه قبول مستقبل رونده راه آید و غشاوه غفلت را از چشم جان
پای او بردارد و مرید صادق در نور آن [illegible] و خود را دید و در پیش
هزار خم سجده میکند آتشی که غیرت که سوزنده غیرتست در سینه وی زبانه
زدن گیرد و مدتی [illegible] طلب سقط این درد بهر چیزی میسکانند
تا او را روشن شود که راحت هم از آن تواند بود که جراحت آید و ظنوا
لا ملجا من الله الا الیه روی نیاز بحضرت بی نیاز آرد و غم دل [illegible]
عرض کند چو اضطرار بنهایت رسد و در سر او این ندا دهند که ای سلیم
دل ندانستی که صیقل نتوانست که صیقل حبیب دل و هوای معشوق دهد چه
هوای [illegible] کفاه و ذات آن که یکی است [illegible]
در پیش هزار خم سجده کن درجه دویم آنکه چندانکه نور بر جان رونده

ظهور کنند

نفی

ظهور کنند هم افزای وجه [illegible] شود و ذره وار در نور آفتاب [illegible] نقاب نوائی کند
و چون بنور ظهور حق مشرف شود ذره های اکوان را جز نوای روی [illegible] نگذارند
خدا آگه [illegible] نبود یا در دم که یا بحقیقت نیست شود یا آبود دیگر است
دیگر هم چنانکه در آینه نظر [illegible] زیرا که مستغرق دید جمال خود و نتوان گفت
که آئینه نیست شد یا آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد و این را قدم الفنا گویند درجه
توحید منزلة الاقدام [illegible] از ساحت [illegible] و درجه سیم آنکه کمال استغراق احساس
رونده بفنا خود کند و آگهی از فنا خود بکتم عدم برو دهد آگهی رونده در نظر [illegible]
هم اشارة بتفرقه میکند عین الجمع وجمع الجمع در اینجا صورت بندد هر حضور او کل کون را
در نظر نور حق ظهور کم کند و آگاهی حضور [illegible] هم کند اینجا نه اسم است و نه رسم
و نه وجود است و نه عدم نه عبارت است و نه اشارة و نه عرش است و نه فرش کل من علیها
فان وکل شیء هالک الا وجهه [illegible] درست شود و انا الحق و سبحانی [illegible]
کشور صورت نهند قوله [illegible] رنگارنگ حذری
رنگ شو [illegible] یعنی در خانه یک خم یک رنگ است که رنگارنگ جامها از خم آن خانه
رنگین شده که اگر آن خم نبودی هرگز هیچ جامه رنگین نشدی و در اینجا اشارت
است بآیات صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون بدانکه نشان
این آیه آنست که چون ترسایان [illegible] باسم [illegible] موافقت
کنند که ما را صبغه است و [illegible] را نیست و صبغه ایشان آن بود که [illegible] مولود خود را
بعد از هفت روز در آب [illegible] غطه دادندی [illegible] پاک کننده
است از غیر دین مسیحا و از اقام مقام ختان دانستندی و گفتندی که صبغه [illegible]

حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد و صبغة آیه نزد اهل شریعت آنست که بگوئید ای مسلمانان
ما متابع صبغة الله که آن دین حق اسلام است یا ختان که سنت خلیل الرحمن است و نیکو
ترکیست از صدای تعالی از جهت دین و تلقین و تطهیر مرختان از ادناس تلوثیات و ما حق
را باتباع صبغة الله پرستش کننده ام و نزد اهل حقیقت صبغة الله عبارت ولایت و درجه
محبت است چه هر که از رنگ خواستی بر آورد و غوا از همه عالمش بر بر آورد و نزد
اهل وحدت صبغة الله رنگ بیرنگی است و هر که از رنگ آمیزی پاک شود او
رنگ صبغة الله گیرد و خلاصه رسائل درویشان و نقاده عبارت و اشارت ایشان
چنان معنی این صبغه بود ؛ ای بیرنگ بیست یار دلخواه ای دل ؛ قانع نشوی تا نگاه
اید دل ؛ اصل همه رنگها از آن بیرنگی است ؛ من احسن من الله صبغة ای اصل ؛ قال
الشیخ روزبهان ان صبغة الله الصفة الالهیة ای خلق یوم آدم علی ملک الصفة
وذلک قوله تعالی خلقت بیدی و قال صدر الصوفیة و رئیس البریة صلی الله علیه
وسلم خلق آدم علی صورته و هذه صبغ الظاهر التی البسها صورة آدم اما صبغ
الباطن و هو الذی کساه الله تعالی قلب آدم علیه السلام و لهذا سجدت الملائکة
بین یدیه و ورثه الله تعالی تلک الصبغتین اللتین خص بها آدم علیه السلام وارث
ذریته من الانبیاء و الاولیاء و ذلک اذ خلق الارواح فخمرها فی سرادق حضرة
وکشف لها عن ذاته حجاب العزة واراها جماله و جلاله و کماله ولها صفایها فی
علوم الربوبیة و نورها بانوار الوحدانیة و کساها لباس الفردانیة و
حللها برداء الکبریاء و سقاها من شراب الالفة بکاس المنة و طابت بوجهه
وطارت فی ملکوته و عشقت بجمال جبروته و کتبت لسنا المحبة و استنارت

بنور

بنور المعرفة و خاضت فی بحار الربوبیة و خرجت منها علی اسرار الوحدانیة
و تلونت بجمیع الصفات و اتصفت بصبغ نور الذات هذه حقیقة صبغة الله
سبحانه تعالی الذی ذکر فی کتابه و لذلک قال و لقد کرمنا بنی آدم الآیة قوله
ده و شاه یافت به تا بود مادی او که دید چه نه دکور یعنی تا فنی معشوق و معرفت
حاصل کردن موقوف بر فنا و نیستی عاشق است زیرا که مادام که وجود عاشق تمام
نیست نبود و بوجود معشوق بقا نگیرد عاشق را وصال معشوق دست ندهد و در نزد
صوفیه ظهیر برد و ستم از جماعتی از ایشان بران رفته اند که در عین فنا عاشق اتصال
معشوق بوی دست دهد و قومی از ایشان بر آنند که مادام که عاشق بعد از فنا به بقا
متصف نشود باتصال که مزید انفصال است اتصاف نیابد و مختار مولانا جلال الحق
والدین رومی قدس الله سره قول اول است چنانچه فرماید ؛ جنس ما چون نیست جنس
شاه ما ؛ ما رها در ما باشد فنا ؛ چون فنا شد ما رو ماند فرد ؛ پیش پا یالا بسان او
گردم چو گرد ؛ خاک شد جان در نشانهای او است ؛ بر خاکش نشان پای او ؛
و مختار شیخ شهاب الحق والدین سهروردی قدس سره قول ثانی است چنانچه در
ترجمه عوارف مسطور است قوله ؛ شو دائم مدام ذاکر تا شود زده تخته دل نور
یعنی ای سالک علی الدوام ذاکر باش و ظلمت اغیار از دل بتراش زیرا که
دل تو تخته سیاه است یا تخته سیاه دل است که با نور ذکر سفید نخواهد شد و
معنوی فرماید ؛ دفتر صوفی سواد حرف نیست ؛ زاد دانشمند آثار قلم ؛ زاد
صوفی چیست آثار قدم ؛ قوله که دا تخته که سیاهی پیدا کرده و قد غوت
یعنی ای تخته دل بنور ذکر سفید کنی و از کدر اغیار پاک سازی و خطرات که

وخیالات فاسده را راه ندهی قوله هر خیالی جز خیال حق [illegible] دانسته بد کالبد یعنی
هر خطره وخیالی که غیر از حق سبحانه وتعالی بود این لحظه دل را سیاه وتباه میگرداند ودر
تحصیل انوار مانع می آید قوله گرچه دارد سپیدی را نگاه [illegible] شاه به [illegible] سر بود یعنی اگر این
سپیدی را نگاه داری یعنی دل را از در آمدن خطرات فاسدات مانع شوی
معشوق را بدیده دل مشاهده نمائی قوله لکه داغ در [illegible] شه خیمه [illegible]
[illegible] روز یعنی اگر این مقام ترا از آن حضرت شد یعنی حاصل آید حضور [illegible] ای برادر
مولوی معنوی فرماید بارگه او از جهت سوی نیستی ؛ طالب را در بانی
بارگاه صنع حق چون نیستی ؛ جز معطل در جهان هست کیستی ؛ قوله کرد دا
[illegible] روز یاشه . در به روزی پادشاه نکو سی یعنی چون این مقام نیست ترا
حاصل شد وسپیدی را [illegible] دست داد معشوق از عالم ذات وصفات بی تو
بیرون خواهد آمد وبوصال مشاهده حضرت اشرف خواهد ساخت امام حجة الاسلام
فرموده که ذکر را چهار درجه باشد اول آنکه بزبان باشد وبدل غافل واثر آن ضعیف
ضعیف بود ولیکن هم از اثری خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده اند
فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول باشد معطل بود دوم آنکه در دل بود ولیکن
متمکن نبود وقرار نگرفته باشد وخیال بود که دل را بتکلف بران باید داشت
تا اگر جهد وتکلف نبود دل با طبع خویش بود شود که طبع او غفلت وحدیث
نفس بود سیوم درجه آنکه ذکر در دل قرار گرفته ومستولی شده باشد چنانکه
او را بکاری دیگر بتکلف باید برد واین عظیم باشد چهارم درجه آنکه مستولی
بر دل مذکور بود وآن حق سبحانه وتعالی است نه ذکر وفرق است میان آنکه

دل مذکور

دل مذکور را دوست دارد وبلکه کمال او را است که ذکر واکابر ذکر از دل برود ومذکور ماند
مذکور ماند پس ذاکر را تازی وپارسی ونحو [illegible] از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین
حدیث نفس باشد واصل آنست که دل از حدیث تازی وپارسی وهرچه هست خالی
شود وهمه مذکور گردد وهیچ چیز دیگر را در وی گنجایش نماند واین ثمره محبت مفرط
شود وهمه کار آنرا عشق گویند وعاشق از تمام مشغولی بمعشوق نام او را فراموش کند [illegible]
راه تصوف رسد واین حالت را صوفیان فنا ونیستی خوانند یعنی جز او [illegible] نیست
واو نیز نیست شد که خود را نیز فراموش کرده چون از وی هیچ چیز نماند الا حق تعالی است
باشد ونه هیچ نه بیند بجز حق وهمه اوست گوید وجز او خود نیست یا گوید خود او منم اینجا
جدائی میان او وحیات حق برخیزد ویگانگی حاصل آید ونهایت سیر الی الله دست دهد
واین حال را دستور طبقه [illegible] گویند وسیر الی الله وقت منتهی گردد که سالک [illegible]
دیده وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند اکنون باول راه تصوف واول عالم توحید
[illegible] درجات ولایت خاصه رسیده باشد یعنی جز جدائی از میان برخیزد واو [illegible]
ابتدائی [illegible] آگاهی نباشد وچون بدین درجه رسد صورت ملکوت بر وی کشف شدن
گیرد وارواح انبیا وملایکه بصورتهای نیکوتر برو ظاهر شوند وآنچه خاص حضرت
پیدا آمدن گیرد واحوال عزیز عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد وباشد که روح
او را اتفاق معراج باشد ودر آن معراج او را اتفاق وصل حق تعالی میسر شود وتجلی ذاتی
دست دهد ودر آن تجلی فنا وبقا را [illegible] وبقا در وجود حق را بعد از آنکه
در اشعه انوار ذات او فانی شده باشد [illegible] بحقیقت در خود [illegible] کند مولوی معنوی گوید
کار کس از کار چنین بر دست [illegible] خارج نتوان [illegible] پس برو کار [illegible] تا به هوش [illegible]

و صانع را بهم قوله است ثبوت و ذات وی. کلاه عز ثبوت ولایت وی در لسان ملا
ه فقیه ابو اللیث او بوده که بعض از کلمات که در قرآن از لغات دیگر آمده لفظلات است که لغه
بعضی نفی است کافر قوله تعالی ولایت حیانی شاهی یعنی خلاء از حرف تا در اصطلاح ارباب
اشارات لا ثبوت ذات حق سبحانه و تعالی بود هرچه غیر از ذات حق ثبوت او منفی
است قوله هر طالب چه غیر را که وی دل بنده عابد لات دیا هر عاشق و طالب
حق که غیر را پای است آن بنده عابد لات است که یکی از صنم مشهور است اسم محل اللات
ز صنم درجه علیا یکی از درجات توحید انست که درویشی همت و نظر و ادراک سالک
نه نفس وی را مانده و نه هر چیز که در عالم است و نه در دنیا و آخرت و خود را و هر چه جز حق
است فراموش کند و او را از همه غایب شود و نه وی را مانده و نه عالم و هیچ نماند
و لیس قل الله ثم ذرهم و ذوه حال او شود کل شیء هالک نقد وقت وی بود و اهل
وحدت این حالت را فنا فی التوحید گویند از حق از همه فانی بود و از فنا فانی
بود نیز بدین معنی که اگر ابقا و حید التفات کند از حق سبحانه مشغول شود و هر که
که طاقت فهم و ادراک این معنی ندارد و پندارد که این سخن طامات است پس حاصل و این
کمال توحید است که جز او مرتبه دیگر در توحید متصور نیست قوله هر چه بینا گشت
تصوف کار دانیم رنگ صفات وی که بدان اقرب بوده شرع تا موی زایل
درجات وی یعنی هر چه در تصوف تو میکند این هفت صفات ذاتی حق
سبحانه و تعالی است که قدیم اند زیرا که بعضی از صفات حق سبحانه ذاتیست و ذاتی
آنست که بهر ذات او شامل صفات اوست چنانکه همه ذات حی است سمیع است
بصیر است متکلم است علیم است مرید است قدیر است و این صفات در همه موجودات

متصوفند

متصوف اند زیرا که اگر حی نباشد دیگر یاران چگونه حیوة بخشد و اگر سمیع نباشد
چگونه مناجات و ایشان تواند شنید و اگر بصیر نباشد چگونه اعمال بندگان را
تواند دید و اگر متکلم نباشد پیغمبران را کتابها جهت نظام عالم غیب و شهادت
و پیغامها احکام بخلق چگونه تواند فرستاد و اگر عالم نباشد بر ضمایر و سرایر
هر کس چگونه مطلع تواند شد و اگر مرید نباشد آنچه در عالم اوست در وقت
معین چگونه صورت بندد و باری یا معنی تحول وقت دیگر چرا مخصوص
شود و اگر قادر نباشد تقدیر مرادات چگونه تواند کرد و اگر بدریاه عزت
و نظر و فکرت به سبب جهت سمیع و صفات حضور احضر ذاتی و وصال هر ز موجود
چنین سالک خواهد که مرتبه تکوین و تمکین حاصل کند باید که در سمیع صفات
ذاتی که انها را امهات گویند مشغولی نماید و تجلیات مختلف کائن و باین
کفه و در بین تجلیات تجلی روی نماید که نه با حرف بود و نه بی حرف و با الحوف
و با الحوف بود بلکه از تجلی روشنی خواهد شد و حروف اشارت اینست
آ ب ح س ت ع ل ق م د ل ح ن ک ن و این بر جهولا
دو نوع است یکی آنکه مدام حاضر وقت باشند هر صفت که سر زند بدان
صفت متصف گشته دوم آنکه اسم ذات را بهمه صفات موصوف
گرداند بدین سند اسم سمیع است بصیر است تا شاهد باز شاهد
را متصف بهم صفات کنند بدین طریق که شاهد گر تا ناظر است نشاهد گر
حاظر است حاضر است شاهد گر عالم است تا سمیع قوله تجلی بره
نه وصلی نه فصلی چه بحکی در ناحیه وی یا در بعض النسخ تا خطاب حقه است

خود را در محاورات و مخاطبات جا دادی اکنون که این صفت را بوی ارزانی داشتند
و بدین لباس متلبس شد لفظ انت و انتم را در کلام خود می آرد و اثبات و نفی صفات
خود را نفی می نماید و در این اشارت است بآنکه سالک را باید که هیچ چیز را بخود
نسبت نکند بلکه هر چه در ذات و انواع علوم و فهوم ثابت است بذات حق سبحانه و تعالی
اثبات نماید و ذات خود را نیز صفتی از صفات وی داند و در ذکر هندی که یکی از
اذکار خواجگان ماست قدس الله اسرارهم و آن در رسایل و کتب ایشان
مبین است اشارت بهمین معنی است و اگر این معنی را پیوسته در دل خود ملحوظ
دارد و لطف الهی دیده باطن منور نماید در اندک زمانی بدین صفت متصف
شود قوله طالب دو ستوده کون غافل بند یکتائیات دلی یعنی طالب
حق سبحانه از طلب هر دو جهان که عبارت از دنیا و عقبی است بر اندر و غافل
در طلب یکی از این هر دو شد یا طالب حق بعد از قطع مراحل سلوک از
قید هر دو کون بیرون رفت و محجوب بزندان دنیا و عقبی محبوس گشت
مولوی معنوی در مثنوی فرموده که دنیا بمشابهه سیب است و سالک بمنزله
کرم در میان سیب بود پس چنین کرم جد و جهد نماید و پوست سیب را قطع
کند از حبس آن محبس که عظیم خلاص میشود همچنان سالک چون بتیغ
لا انبر ماسوی الله را قطع کند و اندیشه کونین را از دل خود نفی نماید از
زندان دنیا مستخلص آید و تحقیق این سخن جز در حالت فنا است نه
که پیش فنا قایل اقرار کند و معتقد از طعن نماید تو چه دانی زبان مرغان الله
چو ندیدی دمی سلیمان را قوله ضارب و نینی ای محجوب کل اشیا دحق الاست دبا

ونون نافیه موخر دور یعنی بالعکس و لکن مآل هر دو یکی است یعنی تو با حق سبحانه و تعالی
واصل نیستی مادام که تویی و هم واصل هستی که چه چیز تو به پرتو انوار حق سبحانه و تعالی
است حاصل آنکه گفت سر آنکه مر را دو اعتبار است یکی از جانب نفس او و دیگری از
جانب حق سبحانه و تعالی پس باعتبار آنکه نفس او از وصال حق سبحانه و تعالی
حاجب است واصل نیست و باعتبار آنکه اشعه انوار حق تعالی بر آینه حقیقت
او می افتد بی آنکه او را از وی اطلاعی باشد واصل هست که نحن اقرب الیه
من حبل الورید سر این معنی است تو هیچ نیستی اصل کمال این است ولیس له او در
کم شود وصال نیست و لیس قوله تا او در خود مرفانی کم نامید
دنا ممات دلی یعنی تو اکنون ببر مادام که هر دو نیستی و هنوز تو گمنامی
است و اگر این موت سا اید است آری کو به هر وصل را از صرف فضل برازد
که موتو قبل ان تموتوا سر این است قوله عاشق تا بت به پیش گبی
لکی ولیده حضور داکفتار دو هیهات دلی یعنی عاشق پیش از آنکه
بلقای معشوق مشرف گشته در جست و جو و منفیه فارغ البال نشسته بود
چون حضور معشوق را مشاهده نمود بحکم من عرف الله طال لسانه بدین
گفتار عاشقانه و اشعار نیاز مندانه گویا شد قال بعضهم من عرف الله کل
لسانه که نزدیکیست بار ادب و لعاب بعضهم یعنی عاشق بود پی اختیار
قوله اول خوی یا و محو او و سی به بی رنگ حالات دلی یعنی عاشق
پیش از آنکه بدولت عشق سرفراز شود و بمحبت از او آن خود
ممتاز گشته در الفاظ و اقوال خود لفظ انا و نحن را اول مینمود و نفس

قوله

یعنی چون طالب حق بدین مرتبه رسد فاعل حقیقی را در همه مظاهره خواه ضارب
خواه مضروب خواه طالب خواه مطلوب ولغشل آن ظاهر می بیند و میداند
وغیر او را عزل داند و نبیند زیرا که همه اشیا بمنزلهٔ اسباب و آلات اند که
مسبب حقیقی آثار را بدان از قوة بفعل می آرد یا آنکه ضارب اکرا اهل معرفت
و ارباب اشارت ای مضروب می بیند که همه اشیا آلات و ادوات حق
اند پس اگر از جانب وی بر تو چیزی که از ضرب و ایلام بظهور آید جز از آن
ضارب حقیقی نخواهد بود چنانکه از قصه حضرت علیه السلام و آله پسر
او را کشته معلوم گشته مولوی معنوی فرماید کز پسر را کشتن خضر ببرید
حلق :: سر آن را در نیابد عام خلق :: نیم جان بستاند و صد جان دهد :: هرچه در و
همت نگنجد آن دهد یا آنکه ضارب صحیح را به بینی ای مضروب فاعل مجاز
برا زیرا که همه اشیا را آلات حق اند یا آنکه ضارب و مضروب را بحکم آنکه فاعل
مختار اند به بینی و در میان ایشان تفریق کنی اگرچه فی نفس الامر همه آلات
حق اند که ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون قوله
دستار لا از به مشکل ده کی کور والف کل احیا اموات دی یعنی راه یافتن
حقیقت بر اشکال است اگر این را بدیدهٔ بصیرت و چشم عبرت به بینی زیرا که
در پیش همه زندگان مردگان اند واین معنی یا باعتبار ظاهر است چنانکه
بسیاری از اهل الله در حالت سماع و غیر سماع جان خود را از حرارت
شوق و آتش عشق بر معشوق حقیقی فدا ساخته و نثار راه جناب
قدس و حضرت انس نموده عزیزی گوید :: حاصل عشق این است

سخن

سخن بیش نیست :: سوختم سوختم و سوختم و یا باعتبار باطن چنانچه در حدیث نبوی آمده است
من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی قحافة یعنی اگر کسی خواهد که
به بیند مرده سالم بر روی زمین می گردد پس به بیند پسر ابی قحافه که امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه
یا آنکه شاه راه عبارت از شریعت یا طریقت است مشکل است زیرا که در این راه
مردگان اند و مردگان زندگان چه طهارت نفسی در احکام شریعت و حقایق و تجرد و
طریقت بسیار صعب است که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر سر این معنی است
قوله عبادت رعنا ملان محو به خودی و عارفان دعا نفی وجود صلوة دی غافلان
بغین معجمه و فا و بالعین مهمله و قاف مراد از اهل ظاهر است یعنی نماز اهل ظاهر بخود بی
صحوت است و نماز اهل باطن به بیخودی صرف زیرا که اهل ظاهر در حالت نماز از باطن بظاهر
می آیند و باطن خود را از خواطر و وساوس صید و اهل باطن از ظاهر به باطن میروند
و ظاهر خود را بوکیل مطلق می سپارند اگرچه اینها هر دو طایفه از خود بیخبر اند ولیکن بیخبری
طایفهٔ اولی از غفلت است و بیخودی جماعهٔ ثانی از حضور و فرق در میان هر دو فرق
ظلمت و نور و بینهما بون بعید و چون اهل عرفان را در این حالت از خود شعور نیست
حق سبحانه تکلیفات شرعیه را از ایشان بحکم لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری رفع نموده
و لیکن مقتدایان ایشان احکام شرع را از دست نمی دهند حق سبحانه در حالت
بیخودی از سهو و نسیان ایشان را نگاه میدارد هر اولیاء الله محفوظ سر این معنی
است یا آنکه نماز ارباب معرفت عبادت از فنا و وجود بجهة از ارکان مخصوصه
زیرا که ایشان درین حالت مرفوع القلم و لهذا اقوی از ایشان که ارکان
مخصوصه را بجای نیاورند ماخوذ نباشند بخلاف نماز اهل شرع که خود بخود است

که انوار بارکان مخصوصه تعبیر کنند و اگر از انجای بیار نو فاحق باشند قوله چ جمال دیا
خر کهند بیزی انوری لود بلعد تا دبزکا یعنی نقد ارباب اشارت و اهل معرفت جم
عبارت از جمال جمیل حقیقی است که ظاهر شد و نور او لا بر طرف از اطراف باهر گشته
قوله یو افتاب دیا را خیا بدا بشمار رزه باند تا بیر یا یعنی یک آفتاب حقیقی است
که از آسمان حقیقت بیرون آمده و بر ذرات بی شمار و ذریات بسیار تابان گشته در
فوائد الطالبین آورده حضرت شیخ عزیز نسفی قدس الله سره فرموده اند وجود یکی بیش نیست
و آن وجود حق سبحانه و تعالی است و بغیر وجود حق تعالی وجود دیگر نیست و امکان
ندارد که باشد اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی و باطن یکی یعنی روح وجود است و این
نور است که جان عالم است و عالم مالامال این نور است نوریست نامحدود و نامتناهی
و بحریست بی پایان و بی کران حیوة و علم و قدرت موجودات ازین نور است بینایی و شنوایی
و گویایی و گیرایی و روایی مخلوقات ازین نور بلکه خود این همه نور است افراد موجودات
یکبار مظاهر صفات این نور اند عزیز من طالب آن نور باید رسید و آن نور را باید دید
و از آن نور در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خفی خلاص یابی و کثرت و حلول و اتحاد
بر خیزد و سرگردانی و پریشانی نماند و یقین شود که وجود یکی بیش نیست یا الله جمال
جمیلی حقیقی بمشابه آفتاب است که از آسمان بیرون آمده و بر ذرات بی حساب
تابان گشته محقق هندی فرماید دوهره کا گهنسی پچاسی تی سبهه یلینا بهر دهر
سورج بینی اکاسی ... سبهه ... دیکهی یعنی ... هزار ... پر که
در کار ما نهند آفتاب که بر آسمان چهارم تابان شده عکس او در همه دنیا شود قوله
یا حد ... نور ... وحدت ... یعنی در مرتبه احدیت

حضرت ذات بحت واحد و مرتبه اطلاق است شب تاریک بود که از اضافت
جمیع صفات و نعوت منزه و مبرا است و از هر قید و تعین مقدس و معرا و این وحدت
که معبر بتعین اول و مرتبه اولی از غیب هویت است بمناسبت صبح است
که در وی همه صفات و نعوت و تعینات و قیود پدید آمده اند اگرچه از یکدیگر علما
و عینا ممتاز نبوده اند در جامع البحرین فرموده که درین مرتبه یک از ملکوت که
مرتبه صفات است و جبروت از لاهوت که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه
وحدت است صرف و قابلیت است محض و این مراتب همه در وی مندرج
و مندمج اند بغیر امتیاز بعضها من بعض لا عینا و لا علما و این مرتبه را حقیقت نیز
خوانند حاصل آنست که چون احد بود از همه قیود و نعوت مقدس بود چون
حقیقت محمدی متعین شد همه اسما و صفات سر بر زدند و صور علمیه که عبارة
از اعیان ثابته است ظهور نمودند و قوله علیه السلام کما انا احمد بلا میم
اشارة بدین هر دو مرتبه محقق هندی فرمانید ... احد ...
میم ... یعنی در حالت احدیت مرتبه ... از نقوش
و صور بود چون حقیقت محمدی پدید آمد صور علمیه و نقوش کونیه ظهور
نمودند یعنی آنگاه از یکدیگر ممتاز شوند قوله ... اسم ...
... هر اسمی از اسما و صفتی در مرتبه
واحد که عبارة از عالم اسما و صفات است ... از ... نور ...
آفتاب بر ... قوله ... نور ... کائنات ...
در ... یعنی چنانکه نور ... نام آن نور ... از کائنات

نور محمد رخشد بدانکه در این اشارت بدایره اول است که مرتبه تعین اول و حدت و
وحدانیت از آنجا مفهوم می شود و صورت دایره اینست
در روضة الجنة فرموده که آنچه بیرون دایره بود حقیقت
وجود حق است و ما بینه وجود مطلق حرف بانضمام حرف و
وجود بحت ناموخ گشته تعبیر از ظهور و بطون و عبارت از قدم و حدوث و خط مستقیم
بمنزله وحدت که قابلیت محض است و قوس خالی بمنزله احدیت و قوس منقوش
بمشابهه واحدیت و این قوس مستقیم بچهار قسمت وجود علم و نور و شهود قوله
هر رنگی خواست چه حله شوی او قوس از هر رنگ رسیدن یعنی هر که در الحان
ثابت ثبوت یافته همان عالی از پرده های غیب بر منصه شهود بوجود آمد اما چه رنگ
در اصطلاح مقصود صحیح تعالی بود عاجز از آنکه یکی از تعینات مقید گم شود رنگ
عبارت از مرتبه لاتعین که از آن در مرتبه احدیت و وراء الوراء و نور الانوار نیز
گویند مولوی معنوی گوید بیت چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی
در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی
یعنی چون مرتبه لاتعین بمرتبه خارجی مقید شد موسی با موسی با عتبار لا
تعین باخود در مرتبه لاتعین خارج در جنگ شد چرا این جنگ خارجی باعتبار
لاتعین با خود است زیرا که حقیقت ایشان که قوام خارج بر وست واحدیت
و چون بمرتبه لاتعین خود رسید نزاع خارج در آن جا معدوم شد و ظاهر یافت
زیرا که در آنجا هیچ تعین را اثری نخواهد دید قوله کل الحان تا هو نیز شه بود
خالی گیرند یعنی هر که از الحان که عبارت از تعین است گذشت از مرتبه توحید عبارت از آنکه دید

بلغ

جمله صفات و افعال و ذات است و باذات و صفات حق سبحانه و تعالی یکجا میشود و این خاص
توحید علمی است زیرا که درین توحید بر سالک لازمست که جمله ذوات و صفات و افعال را
باذات و صفات و افعال حق سبحانه محو یابد و هر ذاتی را فروغی از نور صفت الهی پندارد
و هر جا که علم و ارادتی و سمعی و بصری یابد اثری از آثار علم و قدرت و ارادهٔ او یابد و چنانچه
منشاء توحید علمی نور مراقبه بود باید که توحید علمی را بجز از توحید حالی همراه باشد و اگر
یاران از توحید حالی همراه نباشد توحیدی بود ساقط اند در جهٔ اعتبار و در کلام محقق اشارت
بتوحید حالی است زیرا که گذشتن از الحان بمجرد علم حاصل نشود تا آنکه همراه او نبود
و توحید وصف لازم ذات حق نگردد شاعر گوید که تو تا نباشی اصلا کمال اینست و بس
و در حکم شو و صال اینست و بس در فوائد الطالبین آورده که شیخ عزیز نسفی گفته
اگر کثرت بنودی توحید حاصل نشدی زیرا که توحید بسیار را یکی کردانیدنست پس اگر بسیار
نباشد یکی کردانیدن حاصل نشود با آنکه هر ممکنی که از الحان گذشت در مرتبه توحید
با یکدیگر جمع میشود چنانکه موسی و فرعون که چون قطع نظر از الحان ایشان کرده شود
یکی گویند چنانکه از کلام مولوی معنوی گذشت که موسی علیه السلام در محاربت با فرعون
با موسی حرب میکرد قوله بیا دحق اراده و شنو چه بکنم به و دیای زیا بیا در زبان
افغانی حرف عطف است و این مصراع را عطف بر مصراع ماقبل است یعنی بعد از آنکه
ممکن از الحان گذشت و در توحید جای گرفت اراده حق سبحانه بدان قرار گرفت که او
را در مرتبه تکوین جای دهد یعنی چنانکه حق سبحانه مکونات را بصفت تکوین موجود
مر سازد و آن ممکن را نیز اگر مرتبه حاصل شود و فرق در مخلوق حق تعالی عارف
آنست که مخلوق عارف را توجه بدان مخلوق در کار است که اگر در توجه او شود افتد آن

آن مخلوق از موجودیت بمرد وجود وگمنی این سخن را از کتب محی الدین بن عربی
باید جست واحتمال دارد که عطف بر رنگ ما آورد باشد وکل امکان جمله معترضه بود
یعنی بعد از آن که آن عین در موجودیت رسید چون اراده حق در تکمیل او متعلق شد
در مرتبه تکوین بر آمد واین اظهار کمال قدرت حق است که معدوم را بمرتبه تکوین بخشید
واحتمال دارد که عطف بر محذوف بود یعنی بعد از آنکه آن کلام محقق گشت این را باید
که چون اراده حق سبحانه شد وامر کن صادر گشت قوله لکه باطن صورت ظاهر شد
عین اول دیا آورد گیتی چنانکه در باطن صورت در مرتبه اعیان ظاهر شد بود همان
عین اول است که آورد میشود یا آنکه چنانکه باطن حق سبحانه وتعالی است که ظاهر شد
همچنان اول است او آخر شد که الاول والآخر والظاهر والباطن قوله به پانزده
مرتبه گو زشت چه او سعی نمود ومومنی بانزده عبری یعنی به پانزده مرتبه فرود
آمد که اکنون نام مومنی بروی درست گشته و پانزده مرتبه باعتبار تنزلات است
ونه اعداد که است زیرا که چون نقطه وحدت برین همه مراتب تنزل نموده در مرتبه
پانزدهم انسان موجود گشت وسیر نقطه وحدت تا باینجا که نصف دایره بوده نزول
است وباز از اینجا تا بمرتبه لاهوتی عروج است وتحقیق این سخن را از کتب محی الدین
عربی باید جست قوله اوسی بود ومعنی مشغول است که رسا آ حیلا وطن یاد زی
یعنی اگر ترا وطن اصلی یاد است که بآن وطن مراجعت نمای بشغل دو عین مشغول
شو وشغل دو عینی مراد از شغل است که کیفیت او در رساله شیخ وجیه الدین
مسطور است یا مراد از سلطان نصیر ومقام محمود که بهر او شغل خواجگان است
قدس الله اسرارهم یا مراد از شغل است که کیفیت او حلوی معنوی یا فی یر چشم

ای چاره

ای چاره چون در لامکان ماهی بینه چون چشم گشته سوی جانان ۞ گون پر چاره است
هیچت چاره ۞ تا که یکن بر خدایت روزنی ۞ ودر قصیده سینا گویم چشمان چون
زدکر سوی بالا نهند آفتاب رخ معشوق هویدا بینند بدل شان ز ذره خورشید ۞ بلکه
چون صفه بدل خود بینند ۞ یا مراد از تصور نقوش اسما حسنی که در چشم اثبات
نماید یا مراد از شغل یا مراد از شغل که چشم صفه را بر چیزی دوزند یا آنکه خواطر رد منتفی
شود واین شغل منقول از سلطان ابراهیم ادهم است قدس الله سره که این با
خواجگان قدس الله اسرارهم بارث رسیده است یا مراد از عین عینی ظاهری وعینی
باطنی یعنی در عینی التوجه هر دو عین را برابر باید داشت اگر چه اعتبار کلی بر عینی باطنی است
ولیکن چون برای ملاحظه آیات وحدت عین ظاهری نیز در کار است هر دو را اعتبار
نمود یا مراد از عینی قلب وعینی روح یا مراد از عینی عقل وعینی سری قال الشیخ فی
العوارف نه معنی قوله الم نجعل له عینین عینی الروح وعینی القلب وعینی العقل و
عینی السر انی یتقربها عجایب المشاهدات والمکاشفات قال ابن عطا عینا
فی راسه وعینا فی قلبه یری بها مواضع الغیب یا مراد از عین یقین قال الشیخ فی
العوارف وحصد الیقین ان یعرف العبد انه تری قهر القدیم الذی کان الحق
موصوف فی الازل ولم یصل الی الطغیان لانه لانه الحدث والحق قدیم والی
الحدث الی القدیم ابدا یا مراد از عین اول وعین ثانی صاحب فتوحات
مراتب تعینات از اول تا آخر سالک را حاصل عظیم
تمام بخشد قوله معتقد لطیان چه اوس کلا عین مطلق دیو جلوه کیتی یعنی ای
سالک معتقد را از میان دارو آن لوثی است از ابر داشته دانسته که هر عینی

یعنی مقید مطلق است که جلوه میکند یا هر ممکن عین مطلق است که بتجلی می‌نماید قال
الشیخ فی العوارف قال رجل بین یدی الجنید الحمد لله فقال له اتمها کما قال الله رب
العالمین فقال الرجل ومن العالمون حتی یذکر مع الحق فقال قلها یا اخی فان الحادث اذا
قارن بالقدیم لم یبق له اثر قوله ای ما ظمانی آن بلا هم نما خاک کشت چه به تیغ غزه
بولاد ونه عو جنیزی یعنی اکنون که مقید را از میان برداشتیم بر بدن من هم بدل
من بلا شد که از تیغ فولاد هم قطع نشود چنانکه چون سالک قید امکان را از حقیقت
رفع می کند و بمرتبه وحدت میرسد چنانکه صاحب گلشن راز میگوید چو ممکن گرد
امکان برفشاند :: بجز واجب دگر چیزی نماند :: هر چند او را تیغها و شمشیرها زنند هرگز
بریده نمی شود چنانکه آورده اند که حضرت بایزید بسطامی قدس سره بلفظ سبحانی ما اعظم
شانی متکلم شد مریدان او را گفتند که حالی کلمه از حضرت ایشان واقع شد زندقه
هر وقتی که من بدین کلمه متکلم شوم مرا بکشید مریدان بحکم اجازت مستعد شوند وقت
را نگاه میداشتند حضرت سلطان العارفین کلمه سبحانی مکرر گفت بحکم طیار زخمهای خنجر
شمشیرها و خنجرها زدند بر هر موضع که بایزید زده بودند همان موضع خود را بریده
یافتند اکثری کشته شدند و بعضی مجروح ماندند چون بایزید از آن حالت بافاقت
آمد کیفیت حال را از ایشان استفسار نمود آنچه دیده بیان نمودند بایزید گفت
دران حال بایزید بایزید نبود بلکه متکلم بدین کلام کسی بود که این سخن
او را شایان است مولوی معنوی فرماید ای زده بر خود ان تو ذو الفقار
بر تن خود میزنی آن هوش دار :: زانکه از خود فانیست او ایمنست :: تا ابد در
ایمنی او ساکنست :: نقش او فانی و او شد آینه :: غیر نقش روی غیر آنجا نه ::

او

گر کنی تف سوی روی خود کنی :: ور زنی بر آینه بر خود زنی :: ور ببینی روی زشت آن هم
توئی :: ور ببینی عیسی و مریم توئی :: او نه اینست و نه آن او ساده است :: نقش تو در
پیش تو بنهاده است :: چون قلم اینجا رسید آنجا سخن لب ببست :: چون رسید اینجا قلم در هم
شکست :: قوله شناه در یاب شوه بی پایان طالبان زان و بر یری یعنی معشوق
دریای بی پایان است و عاشقان از وی میپرسند که فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون
قوله بهر رنگ ملاح نه غلط شده چه ملاح بر لب یری یعنی بهر وجه ای ملاح تو
غلط مشو زیرا که درین دریای بی پایان ملاح با وجود کشتی غرق میشود و این استغراق از سه
وجه است اول آنکه بیان مرتبه منتهیان سلوک است که ایشان را بعد از وصول بدرجه
کمال حواله تکمیل در جمیع دعوت خلق بر ایشان رفت و عرفه اکر جمع نکشتند و درشکم
ماهی فنا ما محیز و مستهلک نشدند که از ایشان هر که مجذوبی و اکثری کالساحل تفرقه و ناحیه بقا
رسیده و در سلک زمره سالکان حجاب غیرت و قطان حیرت الخاط یافتند و بعد
از کمال وصول و ولایت تکمیل بر ایشان مفوض نگشت دوم آنکه بیان فنا مجازی بعد
زیرا که بسیاری از اهل سلوک را درین مرتبه این فنا روی نموده زیرا که قوی بشریت تاب
تحمل این انتقال ندارد بلکه چنانکه طور از اشعه انوار تجلی مضمحل گشته وی نیز ناچیز و
مضمحل شود غیر بقا در خاتمه کشف الحقایق گفته که یکی از اهل وحدت گوید که من بدریا
رسیدم دیدم که حد و نهایت نداشت و خلایق در وی همچون ذرات در نور آفتاب
باشند و این بیچارگان در وی غرق بودند و از وی خبری نداشتند همچون ماهیان که
در آب غرق باشند و از آب خبر ندارند و از یکدیگر خبر ادهم پرسند و طلب او می
کنند و نداشند و نه بینند که خود در وی مستغرق اند و حق در ان محو اند و حیران مانده ::

بوم وامکان بین وبسیار نکر لیکن نداشتیم اگر آن حال بدر لا ازین کشیدی کار بهلاکت رسیدی
سیوم انکه بهر تقلید وتقلیدی غلط میشود وکان هیبر کمانی نیز حجاب ازان دریا است زیرا که هر چند
ملاح شناور کشتی نیز داشته باشد چون برشد ورحق حضور شود حق سبحانه وتعالی اول او وجود
شناوری وکشتی مستغرق گردند همچنان اگر تا نیز از دریای مجاز بدریای حقیقت طلبت وکشتی
شریعت نیز با وجود موجود داری لکن حیرت طلب وغرور دامن گیر وقت تو گردد حق سبحانه وتعالی
با وجود باحت وکشتی ترا مستغرق گرداند که اصلا بیرون آمدا زوی میسر نشود چنانکه بلعام
باعور وبرصیصا وابلیس بر تلبیس را این فقیر روی نموده بود قوله تو هوا استاد وعوا ربح
بی حق بلی انکه یاد برنه گوهر بری یعنی چون کار وبار همچنان آنست که لشنیدی پس ترا باید
که درین راه استادی ومرشدی که بیاری حق سبحانه وتعالی یا دو دیگری بروی زده دنیا ومولی
معنوی گوهر شیخ فعال ست پس اگر حق با مریدان داده یکفاق سبق دل بدست او
چو موم نرم رالهم هزار وینک ساز درام ولهم مهر توسی حایا انگشتری است با زان نقش
یکنی حاکی هست :: خاکیانی اندیشه آن زر کرست :: سلسله هر خلق اندر دیگر است ::
قوله حیوه وابد وشاه دی ددوباب لوریه روسیاه دی یعنی در اصطلاح اهل
اشارة اشارة بحیوة معشوق الست زیرا که حیوة حقیقی اوراثابت است وجانب
دوبی که عبارت از اهل ظواهر است روی سیاه است که ازین معنی بیزار گاه است جانب
دیگر روی سیاه که منفی الاحیوة اوشل گاه است قوله هر خبشش دو واب
کوی چه پدا ز وندول گاه دی یعنی خداوند هر دو جهان کیست که از وی حیوة
آگاه است وکی را که از این حیز نیست قبل همه گاه است چنانکه گوید قوله داحیات
مثال بخزدا لطان نه مثال گاه دی یعنی این حیوة مانند بحر نیست که نهایت ندارد دولتان

مثال

مثال گاه بران بحرات یعنی چنانکه گاه بر دریا معدوم وناخبر است همچنان
امکان بشر وجوب معدوم ومضمحل است یا چنانکه بر گاه متقلب ومصرف دریا است
همچنان بر امکان مصرف ومتقلب وجوب است قوله ت یکلخت دشاه
بلورشه دامکان لوری دی ای ممکن تو یکباری بجانب معشوق که واجب است
متوجه شود بجانب ممکن که مجبوبست مرو زیرا که جانب امکان رفتن تضییع وقت است
که به یکاه از وعبارت توان کرد قوله که طلب کرم وقت ددادی خوار داح
دتا همراه دی یعنی اگر طلب میکنی وقت همین است زیرا که صوفی ابن الوقت باشد
ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق واین طلب معلق تا بوقتی است که
روح تو با بدن همراه است زیرا که بعد از آن که همراهی روح از بدن تو منقطع شود طلب
معشوق فایده نخواهد داشت قوله داژوندون ی بقدرت دی دا مرتند
وای بساه دی یعنی این زندگانی ممکنات بقدرت حق سبحانه وتعالی است که
به تعلق روح با بدن اجرا یافته اگر آن قدرة نبودی اصلا زندگانی ممکن نبودی
زیرا که این تعلق لطیف با کثیف بمجرد قدرتست که هیچ احدی را بروی تصرف نیست

کرمرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان واین کمتر از فنا نیکم طبیعی است با مرلواز برتاریکی
که او نیز بمتابعت طبعان این مذهب را اختیار کرده بود کو بیکم حیوة بنفس است وقدرة را
در وی مدخلی نیست بعد ازان در رد این مرتبه تفصیل میکند چنانکه در متن مسطور است
قوله اوس بت خوم نبی لرشوطلق اکنون چند مرتبه از حق سبحانه دور افتاد و آن
دوازده مرتبه بود چنانکه گذشت بیا اصلی وصل گشت رفت اوس یکتاه دی یعنی
باز وصال اصلی ترا حاصل نیست و از قدرت قربت تو خارج است زیرا که حق سبحانه
چنانکه در ازل یکتا و بیهمتا بود اکنون همچنان بر یکتایی و بیهمتایی ثابت است که
الآن کما کان قال الشیخ فی العرایس تبع الکل فی الغین اذا اذا عاینوا الحق بوصفه و
بهم وجدوه اعظم واجل مما وجدوا منه فی مکاشفاتهم فی الدنیا فیکونون مبهوتون
متحیرین مغلوبین حیث لم یعرفوه حق معرفته ولم یعبدوه حق عبادته ولا یعرفونه ابداً
حقیقة المعرفة وای غبن اعظم من هذا اذ برونه لا یصلون الی وجوده بالحقیقة قوله
مکر بهبر جاملی را تلمه ب ذده کر که ساعاده بر لا اله الا الله دی یعنی مکر عیان
قدرترا مقدورست که اصل راه را بوسته بدانی و بر وی مداومت نمایی و آن آنست

که بذکر لا اله الا الله عادت کبری و نفی ما سوی کنیم در ترجمه عوارف و کفایة الاسرار
آورده که هر که مبتدی بود باید که بر فرایض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات دیگر
بذکر بسر برد و مشایخ از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکب
از نفی و اثبات است تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر شود و مطابقه و
مواطاة میان زبان و دل نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمله محدثات را بنظر فنا
مطالعه کند و در اطراف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده نماید و بواسطه
ملازمت برین صورت توحید در دل قرار گیرد و درین مقام ذکر صفت لازم دل
گردد و امداد آن بتعاقب و توالی متواصل شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور
و قصور آن راه نیابد بعد ازان بجایی رسد که صفت ذکر در دل او متجوهر گردد و
حقیقت آن با جوهر دل متحد شود و ذاکر در مذکور و ذکر در دل و مذکور فانی شود
و در تحقیق المحققین آورده که چون ذکر قلبی متمکن گشت و قلب بمجرد فکر
اشتغال نمود و فکر حقیقی بمذکور مشغول گشت از صورت ذکر باز ماند و نظر حق سبحانه را
از جمیع جوانب ذرات وجود او بسوی خود ملاحظه کند و ذات خود را محاط نظر

اذکردانده جهت دراو جهت است وحق سبحانه منزه از جهت باشد ولا یمکن له ان
یتوجه الی جهة ولیکن چون نظر حق سبحانه را بسوی خود از جمیع جوانب ملاحظه کند
وجود خود را مصور سازد وکلما یصعد وجوده یتبعه ذلک النظر وهو ینزل الی جواره
حتی لا یتعین له مقر دوان الی ربک یومئذ المستقر وچون جهات وجسمانیت
مرتفع ومتلاشی گشت ملاحظه قرب صفات کند وچون قرب صفات د
دهد جهت ملاحظه قرب ذات نماید قوله هو هو رسیده هم حق دیدی ولی
دادیدن روشنان الک د ماه دی یعنی چون از آیات واحادیث معلوم گشته
که دیدن حق سبحانه وتعالی در دار الآخرت بر حق است چنانکه قوله تعالی وجوه یومئذ
ناضره الی ربها ناظره وقوله عم انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون
فی رویته ولیکن دیدن در دار دنیا روشن همچون دیدن ماه است واین دیدن را
در عرف متصوفه مشاهده گویند واین مشاهده بی ذکر حاصل نشود در تحقیقات
آورده که مراد از مشاهده در اصطلاح متصوفه دیدار دل است که بدان حق را بینند
خواه در خلا بود خواه در ملا بود وحقیقت مشاهده بر دو قسم است یکی از جهت

یعنی دیگری از غلبه محبت چون بدرجه غایت رسد که تمام او را دوست گیرد جز دوست
نه بیند وهر که را جز مشاهده مرادی مانده بود وی ناقص است بلکه نابالغ که بدرجه
مردمی نرسیده در تحقیق المحققین فرموده که دل در دنیا چنان بیند که چشم در دار
آخرت اما تفاوت در مرتبه عبودیت ومنازل قربت بنابران گویند که رویته در
دنیا بچشم سر ممکن نیست اما بچشم دل ممکن است وآن وقتی میسر شود که دل از
اوصاف ذمیمه بیرون آید واو را استعداد تجلی ذاتی میسر شود بعد از این تجلی
ذاتی حق سبحانه وتعالی بر جان او در فنا فی الله که مقام بقا مع الله است این
دولت دست دهد اهل خواص امثال این اسرار را دریابند وهیچکس از
محققان این طایفه بر آن نیست که حق سبحانه وتعالی را در دنیا بچشم سر توان دید
یا کسی از خلایق بچشم سر دیده وهر که این دعوی کرده ابو سعید خراز وجنید و
ابو الحسن نوری ودیگر مشایخ در تکذیب وتضلیل مدعی این معنی سخن بسیار
رانده وکتب ورسایل ساخته اند قوله تا دل حاصل کرم چه هو هو لشاه
گاه بیگاه دی تو دیدن این جانی را که عبارت از مشاهده است حاصل

کن و دران وقت خود را مصروف مدار زیرا که آن دیدن معشوق که دران جای
حاصل شود وقت نا وقت است یعنی کسی که در اینجا مشاهده حاصل نکرده و او را
دیدن در آخرت مطابق اراده او میسر نخواهد شد بلکه هر وقت که اراده حق سبحانه و تعالی
به استکشاف حجاب از چشمهای وی متعلق شود حجابها رفع و اگر اراده او برفع
حجب متعلق شود در حجاب ماند بخلاف اهل معرفت که دیدار انجا ایشان را بحسب اراده
ایشان خواهد بود این بحث در کتب تصوف و تفاسیر بسیط مسطور است و خواجگان
قدس الله اسرارهم فرموده کسی که در دنیا دولت مشاهده را حاصل نکرده زندگانی
وی حیف است که قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا را یعنی است و ازینجاست که
خواجه نصیر الحق والدین قدس الله سره فرموده کسی که دولت مشاهده را حاصل
نکرده عجب است که چگونه زنده می ماند ای درویش هر کسی را که در دل وی خبری باهم
میرسد دیگران را نیز میخواهد که بدین امر بادی شریک شوند و اگر دیگران دران
امر مشارکت نمایند او را زندگانی ایشان تعجب آید این فقیر چون علوم ظاهر را
تحصیل کرده هر کرا جاهل دیدی در دل خطور کردی که عجب است که این بیچاره بعلم

مرده

مرده و برین بیدل کسانی که بعلم مشاهده و وصل حق مشرف شدند بعد ازان آن علم ایشان
بعین مبدل گشت چون محجوبان را می بینند از غایت حسرت و ندامت باحوال ایشان ازین
قسم کلام میکنند و این از غایت ترحم ایشان است که حق سبحانه از رحمت خود در دل
ایشان نهاده چنانکه خواجگان بخارا بوده قدس الله سرهم مولانا جلال الدین رومی قدس الله
سره در مثنوی آورده که شیخ عبدالله مغربی فرموده که حق سبحانه و تعالی مرا نوری بخشیده
که شصت سال مر فرق روز و شب ظلمت را ندیده ام و مصدق این سخن آنست که صوفیانم
که با وی در سفر و حضر همراه بودندی گفتندی که در شب تاریک هر خاری و حفری از پیش
و پس و یمین و شمال که روی نمودی همه را بیان فرمودی و با برهنه سیر کردی هیچ
خاری و سنگی پای او را مجروح نساختی مولوی معنوی فرماید فقد مغربی را شرقی
کرده خدای ٭ کرده مشرق را چون مغرب زیر پای ٭ نور این شمس شموس فارس است
روز و خاص و عام را او حارس است ٭ چون نباشد حارس آن نور مجید ٭ که هزاران آفتاب
تو بنور او همی رو در امان ٭ در میان اژدها و کژدمان ٭ پیش پیش میرود آن نور پاک
می کند هر رهزنی را چاک چاک ٭ یوم لا یخزی النبی راست دان ٭ نور یسعی بین ایدیهم

بخوان ،، گرچه کردد در قیامت آن فزون ،، از خدا اینجا بخواهند آزمون ،، توبه بخشد هم بیاغ نور جان ،، والله اعلم بالبلاغ څ خلقت د انسان نه دی . کل دا نور خلقت وا نه دی یعنی خارد در اصطلاح متصوفه مراد از خلقت انسان است که از خلقت جمیع خلایق افضل است ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم . سر اینمعنی است و خلقت جمیع خلایق بمثابه کاه است حاصل انکه علت غایی موجودات انسان است چنانکه کیاه برای نوع حیوانات است همچنان خلایق نیز برای نوع انسان است که خلق لکم ما فی الارض جمیعا ما چنانکه کیاه از مرتبه اعتبار ساقط است همچنان دیگر مخلوقات نیز در مقابل مرتبه انسان غیر معتبر است قوله د صورت په تجلی کښی ،، بل جمال یی مخی نه دیک یعنی باعتبار ظاهر در تقابل انسان مخلوقی دیگر نیست همچنان باعتبار باطن در تجلیات صوری برابر تجلی صورت انسان تجلی صورت دیگر نیست و از ینجا است که بعد از تجلی جمیع صور جمادات و نباتات و حیوانات تجلی صورت انسان میشود و منزلة الاقدام سالکان است زیرا نکه چون سالک بدین تجلی متجلی له کردد لان وقت وی از تجلیات مترنم کردد بکمو توفیق و عنایت الهی رفیق وی کردد از جذبه و سکروی

آفانت و محو آرد قوله او که بی فهم یو د کبر د معنی ملک هم د ده دی یعنی اگر فهم تیز کنی بدانی که ملک معنی که عبارت از عالم غیب او لی است با تجلی معنوی یا لطیفه انانیت او را ثابت قوله هر انسان چه څه انسان دی دی د ځان په ورکیده دی یعنی هر انسان که خبر از نفی انانیت در وی است وی در نفی نفس خود است در کشف المحجوب آورده که گروهی را در معنی نفس چون فنا و بقا غلطی افتاده پندارند که فنا بمعنی فقد ذات و نیست گشتن خلق است و بقا بقاء حق سبحانه و تعالی که بر بنده پیوندد و این هر دو محال است بلکه این هر دو صفت بنده باشد زیرا که فنا آنست که بنده را از رویت جلال ذو الجلال حاصل شود و عظمت او بر دل مکشوف کردد تا در غلبه حال دنیا و عقبی را فراموش کند و احوال و مقامات در نظر همت او حقیر نماید و عوذ کرامات در روز کار وی متلاشی شود از عقل و نفس فانی کردد و از فنا نیز فانی شود و در کفایت الاسرار آورده که بقا آنست که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی از نزول حدثان لرزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند طالب ناسوت تل په وحدت دی د وبی ناسوت په بلیده دی یعنی طالب حق سبحانه و تعالی

بعد ازان که قطع ساخته و بعد حجب را کرد و پیوسته برسند وحدت نشسته بود بخلاف اهل
ظاهر که همواره در قطعه و فراق نشسته است قوله اوس هغه خاسان ندی چه لا اصل
آگاه ندی یعنی در دنیا از دایره انسانیت خارج است کسی که از اصل احدیت با وجود
باسایر تعینات خبر نیست زیرا که بحکم ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
ثابت گشته که خلقت انسان جهت معرفت اصل است کسی که ازین اصل واقف نیست بحکم
اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا در زمره بهایم داخل است واین آگاهی بر دو قسم است
یکی انکه قطع ساخته طریق کرده بدان مرتبه رسیده و کما ینبغی حقیقت را معلوم کرده اند
دوم انکه هنوز بدان مرتبه نرسیده ولیکن قصد آن دارد که بدانجا رسد و روز و شب
این معنی نصب العین بصیرت خود ساخته است قوله د انسان لوری خود و دی
یو باقی بل ای پر تلل دی لباقی لوری آگاه شه که لحق د باید دی یعنی
انسان دو جهت دارد یکی جهت او باقی است که فنا نپذیرد و آن روح یا قلب یا وجود
اصلی که ظل و عکس اوست ملک و شهادت است مولوی معنوی فرماید تابش خورشید
بر دیوار تافت سایه عاریتی دیوار یافت دویم جهت او نیست که بوجود موهوم

نمود اگشته

نمود اگشته دمیدم در صدد فنا است و آن جسم یا نفس یا امکان بود اگر ترا از حق سبحانه
خبری در یابد ازان جهت باقی آگاه باش و از طلب و سعی در جهت فانی خاطر خود در احتراس
قوله تجلی د سالک د ردی هر سالک حب بر یا نه دی یعنی تجلی که بر سالک از جانب
حق سبحانه وارد شود بر سه قسم بدانکه تجلی در اصطلاح متصوفه عبارت از بر داشتن حجب
بشریه است نه بر وجهی که تلون در ذات حق سبحانه پدید آید و معنی رفع بشریت آنست
که نسیم و نگاهدارنده تو در زیر تو اردی که از غیب بر تو ظاهر شوند جز او تعالی نبود چه
بشریت را قوت تحمل احوال غیب نباشد واین بر سه قسم است چنانکه میفرماید قوله
د اول جلوه صورت دی چه تجلی لوری ندی یعنی اول تجلی صوریه است که
از جانب سالک نیست بلکه از جانب حق سبحانه و تعالی است و تجلی صورت آنست که
صورت در جمیع ممکنات از مفردات و مولفات و مرکبات می باشد و ختم این تجلی بر
صورت صاحب تجلی میشود و بر صاحب این تجلی خوف و خطر شطحیات چنانکه
سبحانی ما اعظم شانی وانا الحق و امثال آن بود قوله بل معنی ب و پهید شی
هر سالک چه دو بین ندی دویم تجلی معنویست که درین تجلی بر سالک

معنی ظاهر شود که تعلق بعالم معانی دارد و آنرا تجلی صفاتی نیز گویند و چنانکه تجلی صوری
حجاب تجلی صفات است همچنان تجلی صفاتی حجاب تجلی ذاتست چنانکه فرماید قوله

هغه هم حجاب د راه دی هر غافل ورخبر نه دی یعنی تجلی معنوی نیز حجاب

راه سالک است چنانکه تجلی صوری حجابست اما هر محجوب ازین حجاب خبر ندارد
بلکه جز از یعنی کسی است که درین مرتبه رسیده و از حجب رهیده باشد قوله بل آخر

تجلی د لیدو پیل ت طلب کړ کډ زړه دی . سیوم تجلی ذوقی است

که آنرا تجلی ذاتی نیز گویند و این از هر دو تجلی صوری و صفاتی علاحده باشد
زیراکه صورت و معانی و انوار که در آن هر که تجلی است درینجا محو شود قوله

هلب ستا نه نام نه نشان وی چیلی د یوکیده دی یعنی هرگاه که

به آن تجلی رسی نام و نشان تو نخواهد ماند زیراکه درین تجلی باحق سبحانه متحد شده است
و این نه اتحاد لغویست بلکه اتحادیست که از اتحاد لغوی بریست که آنرا باتحاد
در اصطلاح متصوفه عبارت کنند و تحقیق اصطلاح اتحاد را از مشکوة الانوار امام
حجة الاسلام باید جست و نیز بیان آن بشتر باید شد الله تعالی در کفایة الاسرار

در ترجمه عوارف آورده که تجلی بر سه قسم است اول تجلی ذاتی علامتش اگر از بقا باوجود
سالک چیزی مانده بود فنا ذات و تلاشی صفات او در سطوات انوار ذات حق سبحانه
و تعالی است و آنرا صعقه خوانند چنانکه موسی علیه السلام چون از حق سبحانه و تعالی طلبت رویته
مشاهده ذات کرد هنوز ببقا نرسیده بود و بقایا صفات وجود وی برقرار بد لا لم
ازلی بوقت تجلی نور ذات بر طور نفس وجود وی متلاشی و مندکا گشت و بقیه صفات
که مانع رویت مشاهده بود برخاست چنانکه نص کلام مجید از یعنی خبر میدهد فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و اگر از بقا با وجود فانی بکلی متجلی شده شد و حقیقتش
بعد از فنا بوجود بقا مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات مشاهده کند و این تجلی خلقی
است خاص که رسول علیه السلام را بخشیدند و شربتی است خاص که او را چشانیدند
و از سبایای این جام جرعه در کام جان خواص متابعان او چکانیدند چنانکه ابن عمر
گوید کنا نترائی الله فی ذلک المکان و دوم تجلی صفات و علامت آن اگر ذات
قدیم بصفات جلال بر سالک تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا ذات قدیم
و جبروت خشوع و خضوع در و ظاهر باشد که اذا تجلی ربه لشیء خشع له و اگر بصفات

جمال تجلی کند از رافت و مرحمت و لطف و کرامت بر سرور وی‌اش باهر بود سیوم تجلی افعال
و علامت آن قطع نظر از احوال خلق و استقاط خیر و شر و نفع و ضرر و استوا مدح و ذم و قبول
در صدد مشاهده مجرد فضل الهی خلق را از اضافه افعال بخود معزول کرد اند قوله دایم و مرتبه حضور
شنه جمله غفلت دور شه یعنی دال در اصطلاح ارباب معرفت عبارت از دوام حضور
حق سبحانه و تعالی است پس اینجا سالک ترا باید که پیوسته بجانب حق سبحانه و تعالی حضور باشی
و از جمله غفلت دور شوی قوله ستا داخل صورت تیاره دی تیاره واخله
کل بو نور شه یعنی صورت تو تمام ظلمت و تاریکیست پس این تاریکی صورت را
که به اعتبار افعال ذمیمه و اخلاق ناپسندیده بود دور کن یا این تاریکی که بسبب صورت
در باطن تو عارض شده مرتفع کن و یکنور باشی که اصلا ظلمت را بروی گذر نبود زیرا که
در مکان ظلمت سایه نور حقیقی واسطه دیگر نیست فافهم مولوی معنوی فرماید
چون کسی از فقر آراسته شود ٭ او محمد وار بی سایه شود ٭ فقر فخری را فنا پیرایه شد
چون زبانه شمع او بی سایه شد ٭ شمع چون گردد زبانه پا و سر ٭ سایه را نبود
بگرد او گذر ٭ قوله شپیه ستا صورت افتاب دی دا فتاب یو دی نور شه

در بجا خطاب عام

در بجا خطاب عام است یعنی ای معشوق صورت تو بمثابه افتاب است زیرا که نوری که از آفتاب
توقع توان داشت مانند آن از ذات تو نیز تمنا توان کرد پس باید که همچون آفتاب
یکنوری شوی و از ظلمت بشریت دور گردی اگر سایلی گوید که بسیار جا صورت را
بظلمت تشبیه داده چنانکه اکنون گذشت و اینجا بآفتاب مانند گفته گوییم که ظلمت
باعتبار ظاهر است و نور باعتبار باطن یا ظلمت باعتبار ابتدا و نور باعتبار انتها
در نفحات آورده که خواجه عبدالله انصاری فرموده که پیش بزرگی رفته بودم ناگاه
اشارت بمن کرد و گفت چه نوریست که درین سینه میبینم و من ازین سخن متعجب
میشدم که اصلا در خود اثری از آن نمی یافتم بعد از چند سال که بدان نور رسیدم
سر قول آن بزرگ معلوم کردم خاقانی گوید ٭ پس از سی سال این معنی محقق شد
بخاقانی ٭ که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی ٭ و تواند که خطاب بمعشوق
حقیقی بود یعنی ای معشوق حقیقی صفت تو مانند آفتاب است پس باید که مانند
آفتاب یکی نور شوی او نیز چنانکه در نور آفتاب یکی نور شوی و ذرات
حجاب نمی باشد بلکه هر ذره از اشعه انوار او نور میشود همچنان میباید که

برذرات مخلوقات نور خود رسانی و حجب و موانع را از میان مرفوع گردانی و از تقسیم
کلام و اضطراب محبت از محب مصدق صدور این بیت مولوی معنوی میگوید سا گفت
دکوی عاشقان در کار رب جوشش عشق است و نی ترک ادب و تواند که در شب است
بتعدیم و تا آخر قابل شویم یعنی ستا شاه یعنی ای سالک معشوق تو مانند آفتاب است
پس مانند آفتاب تو نیز نور شو که در ظلمت و نور تضاد است والضدان لا یجتمعان
و تواند که در مصراع اول خطاب بمعشوق بود و در مصراع ثانی خطاب بعاشق و فیه
تکلف قوله دبی نیاز لغوه دا وور: خود و خود وت حضور شد یعنی
ای عاشق از کوه بی نیازی خود بدر آئی و در خود بر خود حضور شو که من عرف
نفسه فقد عرف ربه یا آنکه ای معشوق از استغنای ذاتی خود بدر آی و بجانب
آینه نظر کن که درین نظر خود بر خود دیدن است تحقیق این سخن از کتب شیخ
محی الدین بن عربی و شرح لمعات مولوی طلب باید کرد قوله دا ذهن کی
دکور زنگ کی دا ثبات ب میوه بور شد یعنی این دل خود را مانند
ما خوشه انگور گردان و بمیوه اثبات برکن و میوه اثبات مراد از

تجلیات

تجلیات است یا مراد از ذکر اثبات که بعد از نفی اکوان بوی اشتغال می نماید و در اطوار اثبات
سلطان الذکر از سایر اشتغال افضل است یا مراد از ذکر اسم ذات زیرا که میوه نفی و اثبات
بشارت است و میوه اثبات اسم ذات و میوه اسم ذات تجلیات است و این بر ارباب معرفت
مبرهن است قوله غیر الله و تا عیال دی تی بند کی کر اوس یکلخت بوا پور شد
و در بعضی نسخ بجای تی تل که بمعنی تن بود واقع شده و پور بیا، افغانی زنی که پسر او
مرده باشد یعنی آنچه در قرآن مجید و فرقان حمید آمده که لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم
عن ذکر الله مراد از عیال و اولاد مقصود بر معنی اصلی نیست بلکه هر چیزی که غیر الله تعالی
بود هم عیال و اولاد تو است پس باید که بهم خود را مثل مادر پسر مرده کنی قوله
دصورت پرده کر چتیر د معنی پسر مستور شد یعنی پردهای صورت که در میان
تو و سبحانه تعالی واقع است آنرا پاره کن و بر معنی که مراد از نور حقیقی است منور شوید
انگه در اکثر نسخ لفظ بر است و لیکن بهتر نیست که تیر بتاء فوقانیه منقوطه نقطتین
بود یعنی چون پردهای ظاهری را پاره کنی معنوی شوی که عباد لک آحد غایب
ما دس لک وحدت هس منشور شد بدانکه ارباب معرفت بر دو قسم است یکی

اهل غیبت و یکی اهل شهود و اهل غیبت آنانند که نور شهود ایشان را فانی ساخته و
مشاهده آتش کبریای محترق گردانیده که ایشان را از مشاهده ذات بصفات و از صفات
باسما و از اسما بافعال و از افعال باثار طاقت مراجعه نیست حتی که اگر خواهند ساعتی
راحت بشریت حاصل کنند نتوانند حاصل کردن و لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
صفت ایشان است چنانکه از بزرگی پرسیدند که تسبیح را در دست داری مگر جهت
کسب حضور است گفت نه بلکه جهت کسب غفلت هر چند میخواهم که لحظهٔ غافل
شوم غفلت را بمن نمیدهند و اهل شهود آنانند که هر وقتی که خواهند از مشاهده
ذات بصفات و از صفات باسما و از اسما بافعال و از افعال باثار مراجعت
فرمایند و همچنین از آثار بافعال و از افعال باسما و از اسما بصفات و از
صفات بذات نیز نمایند و این طایفه اکمل از زمره اولی است و از نجاست
که فرموده‌اند ای کریم‌داد مانند احد غایب شو که این صفت اهل غیبت است
بلکه همچون وحدت منتشر و پراکنده باش که این حقیقت اهل شهود است
زیرا که چنانکه از احد هیچ احدی فایده نگرفتی اگر واسطه وحدت درمیان

نبودی همچنین

نبودی همچنین اگر اهل شهود موجود نبودندی از اهل غیبت هیچکس نفع نیافتی با آنکه
ای کریم الله در خلوت و عزلت همچو احد غایب شو بلکه در خلوت و صحبت مانند وحدت
ظاهر باش نه بل که در خلوت فایده محض بر صاحب خلوت عاید است و در صحبت بر صاحب
صحبت و دیگران زاید است حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الحق والدین قدس الله
سره چون خواست که از مردم عزلت گیرد و گوشه خلوت پذیرد خضر علیه السلام
پیش ایشان آمد و این بیت گفت آن وقت که مرشدی نمیدانستی کامکنت
نمائی عالمی خرابی شد د دنیا بتواند کر اندی بتواند کل محنت ودی
یعنی دال که در اصطلاح ارباب اشارت اشارت بدنیاست شناختن او مشکل است
زیرا که شناختن او بی محنت دست ندهد زیرا که قوله که آسمان بدنیا
نسبی . لا آسمان نزول شوی کل رحمت دی یعنی اگر گوئی که دنیا عبارت
از آسمان است دنیا آسمان نیست زیرا که از آسمان رحمت نازل میشود و
چیزی که از وی رحمت نازل میشود او را دنیا گفتن که در آیات و احادیث
مذمت او آمده خوب نیست قوله که زمکی بدنیا نسبی لزمکی دنبیان

نه خلقت دي. یعنی اگر دنیا مراد از زمین گیری هم خوب نیست زیرا که از زمین اجساد
انبیا و اولیا مخلوق گشته پس چیزی که از وی اجساد انبیا و اولیا موجود شده او را
دنیا گفتن چگونه روا بود در خبر است که حق سبحانه و تعالی خواست که آدم را علیه السلام
پیدا کند ملکی از حاملان عرش فرستاد تا خاک از زمین بیارد چون آن ملک خواست
که خاک زمین را بگیرد زمین گفت بخدای که ترا بر من فرستاده که از من چیزی نگیری
که فردا آتش دوزخ را از وی نصیب باشد آن ملک زمین را ترک داده بسوی حق سبحانه و تعالی
رجوع کرد حق سبحانه گفت چه چیز ترا از آوردن خاک مانع آمد گفت عظیم نداشتم
رو کردن چیزی را که بنام تو سوال کند پس ملک دیگر را فرستاد زمین همچنان
گفت حتی که همه ملایک را فرستاد زمین همچنین او را نیز گفت پس ملک الموت را
فرستاد زمین همچنان گفت ملک الموت گفت کسی که مرا بر تو فرستاده بطاعت
از تو سزاوارتر است پس تمام خاک را از روی زمین گرفت و طیب و خبیث را
بسوی پروردگار آورد حق سبحانه آب جنت بروی ریخت آنرا حماء مسنون
که عبارت از گل گنده بود ساخت و آدم را از وی بوجود آورد قوله که اس

نه وید بنانس پوددوا بره الله شی برکت دی یعنی اگر گوئی که دنیا عبارت
از اسب و اشتر و زر و سیم و مانند آنست پس حق سبحانه برین برکت نهاده زیرا که
رسول علیه السلام در حق فرس فرموده الخیر معقود فی نواصی الخیل الظفر و الغنیمة و در
شرح مخزن آورده که چون حق سبحانه و تعالی زر را پیدا کرد بمجد و بدا الشداد حق سبحانه
بنام عزیز ذکر نموده حق تعالی فرموده چنانکه مرا بنام عزیز یاد کردی من نیز ترا در میان
ایشان بر داشتم و بعزت و کرامت خود معزز و مکرم ساختم قوله ک خوک بد دنیا
نس دغم هم دالله لوری نعمت دی یعنی اگر طعام و شراب از دنیا گیری
این نیز از جانب حق تعالی نعمت است که پوشاک بد دنیا نسی بی پوشاک
نو نیخ غلت دی یعنی اگر لباس و پوشاک را دنیا گیری بی پوشاک و لباس
عار غلط و ناروا است قوله او ک کسب بد دنیا نس دغم هم دپاک نبی
سنت دی یعنی اگر دنیا را از کسب عبارت کنی کسب سنت از نبی است
صلی الله علیه و سلم بلکه در فتاوی سراجی آورده که الکسب بقدر الضروره
فریضة زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که الکسب فریضة بعد الفریضة

قوله دا واړه دنیا ده چي دنیا یو بل صفت دي هر چه پیدا د هونر یو ځای دي
بي هغه لا الله نوري عنایت دي هر چه پیدا معنی یو هیڅ چي گرېدله
ورته ولاړ تل په خدمت دي یعنی این همه که مذکور شد دنیا نیست بلک
دنیا صفتی دیگر است هر که آنرا داند از حق سبحانه و تعالی بروی عنایت است و
گرېدله در خدمت اوست حضرت شیخنا غوث قطب الاقطاب شمس الحق
محمد رشید المشتهر بعبد الرشید جونپوری قدس الله سره در ترجمه احیا فرموده
که دنیا عبارت از سه چیز است اعیان موجوده و حظ آدمی از آن اعیان و
مشغول شدن باصلاح آن اما اعیان پس عبارت از زمین و ما فیهاست
و مطلوب از زمین یا غیر زمین برای سکونت و کشتکار است یا نباتات
که بر زمین میرویند برای تداوی و خوراک یا معدنیات برای نقد نگاهداشتن
و آوندها ساختن و یا حیوانات برای اکل و رکوب یا انسان برای استخدام
و تسخیر اما حظ آدمی پس آدمی پس آنرا حق سبحانه هوی نام کرده و از تبعیت
اوی هی شهوت و جمیع مهلکات باطنیه در وی مندرج ساخته و آنرا باطنیه گویند

چنانکه اعیان

اصطلاح

چنانکه اعیان دنیا ظاهری خوانند اما مشغول شدن آدمی در اصطلاح آن عبارت
از اشتغال بحرفتها و صناعتها که خلایق بدان مشغول گشته و مبدا و معاد را فراموش
کرده اقول یعنی اطلاق اسم دنیا است و لیکن در اصطلاح متصوفه دنیا را بر دو چیز
دیگر نیز اطلاق کنند یکی محبت دنیا که سر همه خطیات است و حب الدنیا راس
کل خطیئة چه دنیا همین اعیان موجود نیست بلک هر چیزی که در وی حظ آدمی
بیش از موت بود و بعد از موت باقی نماند دوییم غفلت از حق سبحانه و تعالی
زیرا که غفلت سر همه خطیات است مولوی معنوی میفرماید چیست دنیا از خدا
غافل شدن ۞ نی قماش و نقره و فرزند و زن ۞ استن این عالم ای جان غفلت است ۞
هوشیاری این جهان را آفت است ۞ و در عرایس آورده که سهل عبد الله تستری
قدس الله سره العزیز فرموده که دنیا مراد از نفس است که اعدی عدوک التی بین
جنبیک قوله ذاکر مذکور لیدلي چه ئې انکښي ورځلي یعني ذاکر
در اصطلاح اهل تصوف عبارت از ذاکر است که ذاکرا بمذکور رسانند و از علم
الیقین بعین الیقین واصل گردانند و در ضمن مشاهده کشانند و بر سند معاینه

نشانهٔ مولوی معنوی فرماید سے گوش دلال است چشم اهل وصال چشم جمال گوش
اهل قال از شنیدن گوش تبدیل صفت او ر عیان دیده تبدیل ذات قوله

لدي لوهي ب وانه وري که هڙ جوي سو وي غرق وڃيا لتي تللي
یعنی چون ذاکر حق سبحانه و تعالی را دید و در ضمن مشاهده در آید از آن طرف باز نمی گردد
اگر چه سر او را از تن برید شود ای درویش ساحران موسی علیه السلام را شنیده
باشی که چون حق سبحانه و تعالی حجب را درمیان خود و ایشان برداشت هر چند فرعون
خواست که از آن طرف باز گرداند باز نگشتند و در جواب او انما تقضی هذه الحیوة
الدنیا فاقض ما انت قاض گفتند قوله غافل وائي ذه ور پوه شوم دي
ب پوه کنن هجاندي موندلي و در اکثر نسخ غافل بغین معجمه و فا
آمده ولیکن بهتر است که بعین مهمله و قاف بود چنانکه میفرماید قوله
جه دعقل ايلجي وباسي لبان هو خوه کلام لحق سره وبلي
یعنی عاقل که میگوید من از حق سبحانه و انا شدم و از علم تعین رسیدم وی
از دانائی خبر نیافته زیرا که مادام که ایلچی عقل درمیان است رسیدن بدانجا

محال است

محال است بلکه رسیدن باید یعنی وقتی دست دهد که ایلچی عقل از میان بردارد و کسی که
این ایلچی را از میان بر درشته حق سبحانه و تعالی ایشان را بمرتبه تکلم بر افراشته قال
فی العرایس اذا اراد الله سبحانه ان یسمع کلامه احدا من الانبیاء و الاولیاء نعطیه سمعا
من اسماعه فیسمع بها کلامه کما حکی علیه السلام عنه تعالی اذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به الحدیث اسمعه کلامه و لیس هناک الاصوات و الحروف بل اسمعه بحرف
القدرة و صوت الازلیة الذی منزه عن همم الانفاس و خطرات الانفاس و لیس
فی ولایة الازل من رسوم اهل الحال شیء هناک السامع و المستمع واحد من حیث
التجلیة لا من حیث الجمع و التفرقة اقول کما یعطیه سمعا من اسماعه یعطیه لسانا من
قبله تیکلم به معه کما قال الله تعالی و کلم الله موسی تکلیما قوله شاه به ووینی
حضور هو طالب جو ویا دعقل بیک وڈلي یعنی معشوق را حاضر خواهد دید
عاشقی که بیک عقل را پی کرده و بنعمت مشاهده رسیده و در فواید الطالعین
آورده که عزیز نسفی فرموده ای عزیز در معرفت خبرها بر عقل تنها اعتماد نباید
کرد که بنده است که حد آدمی تا بکجاست اگر از حد خود پای بیرون نهد خبر گردانی

جزوی دیگر حاصل نیاید بلکه خود پای بیرون نتواند نهاد و لو رفعت انمته لاحترقت
راهی باشد که رفتن آن راه را نور ستاره کفایه نبود بلکه نور ماه باید و راهی باشد
که رفتن آن راه را نور ماه کفایت نبود نور آفتاب باید و راهی باشد که رفتن
آن راه را نور ماه کفایه نبود نور آفتاب باید نور ستاره بمثابه نور حس است
و نور ماه بمثابه نور عقل و نور آفتاب بمثابه نور الله قوله هر چه وائی زه
عارف شوم د غه شناخت ی د بی شناخت پوه دی نللی
یعنی هر که گوید من عارف شدم من آن معرفت و شناخت او جانب
عدم شناخت و معرفت او رفته است زیرا که اگر معرفت و شناخت حق او را
حاصل شدی این سخن گفتن از وی بعید بودی و در تحقیق المحققین آورده
که بزرگی فرموده که چون معرفت بر سر وارد شود سر از محل ادراک آید
و از ادراک و بیان زبان او معجز گردید چون آفتاب که شعاع او مانع از ادراک
کند و نهایت بجهر او بود یا خود تقریر معنی چنین گوئیم یعنی هر که گوید من
عارف شدم در نفس الامر وی عارف نیست بلکه وی بجانب معرفت رفته

نه عین معرفت

نه عین معرفت را حاصل کرده و فرق ما بین عین شی و جهت قوله هر چه وائی زه
پد الیده اشنا شوم د دانائی اس په نادانی دی زغلولی یعنی که
که گوید من بین مشاهده آشنا شدم اسپ ولاد په نادانی دوانیده است شیخ سعدی گوید
کسی را درین بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند اگر طالبی کین زمین
طی کنی نخست اسپ بازآمدن پی کنی قوله هر چه حق حق آشنا شم
ده نو خه لرد اشناخت په خای نولی یعنی هر که حق را شناخت و
با وی آشنا گشت وی چرا جای شناخت گرفته که عبارت از جهت شناخت
نه عین شناخت است کما مر یا مراد از الفاظ که عبارت از جهت جای شناخت
است نه عین شناخت یا وی چرا خود را بجای شناخت گرفته یعنی وی اصلا
از هستی و شناختن خود خبر ندارد و کسی خبر دارد از معرفت اثر ندارد و
این توجیه بهتر از دو توجیه اول است چنانکه برهان بدین معنی شعر است
استاد طریقت جنید قدس الله سره فرموده که معرفت وجود جهل تست نزدیک
علم حق قوله د غه کسی چه شناخت د و دی بشی دلا نقدی په

اثبات دي پوهولي یعنی کسی که شناخت حق او را روزی شود نقد لا را که عبارت
از ماسوی الله است بر اثبات که الا الله است فروخته باشد آورده اند که ابوبکر شبلی قدس الله سره
در ابتدا ذکر الله لا اله الا الله بسیار کردی چون بکمالیت رسید ذکر الله گفتی و اسم ذات را
بسیار ذکر کردی بسبب آنرا پرسیدند گفت از لا اله نفی ضد او دور است که نقد لا مراد از
هستی سالک بود یعنی هستی خود را بر اثبات که حق سبحانه وتعالی است فروخته و هستی را
از آنجا اخذ کرده چنانکه و الله بجای و الا از نیم مجز است چنانکه بعضی از بزرگان مشایخ
ما فرموده که همه چیزها در دو معنی منحصر است یکی وجود دیگری عدم وجود وجود حق
و عدم عدم ماسوی الله و بعضی از مشایخ ما فرموده که سالک را دو حالت است
یکی وجود دیگری عدم وجود وجود حق و عدم عدم سالک چنانکه میفرماید قوله
ناقص تښتي لاغیار او عارف لخپل ځانه تښتیدلی یعنی مبتدی از اغیار
می گریزد و عارف از نفس خود می گریزد باکی که ناقص است او را خوف اغیار است
و عارف را خوف اغیار نیست بلکه مقتضیات نفس و مرادات طبیعت است
پس ناقص از اغیار می گریزد و عارف از نفس و طبیعت می پرهیزد قوله

۹ زهو

برهو چه نه عارف نه معروف وي غه عارف صحي پحق وي پوهیدلی
یعنی بر هر کسی نه عارف نه معروف بود وی در نفس الامر حق را شناخته و بعرفان او برداخته از
استاد طریقت جنید قدس الله سره پرسیدند که معرفت چیست گفت که معرفت جهل تست
نزدیک علم حق گفتند که در بیان زیاده کن گفت که عارف اوست و معروف اوست یعنی تو
از آن روی که توئی نزدیک حق جاهلی بدو ولیکن از آن رو که اوست بدو شناخته
و سهل عبدالله تستری قدس الله سره فرموده که معرفت آنست که جهل را بشناسد و
فرموده که علم بمعرفت حاصل شود و عقل بعلم ثابت فاما معرفت بنفس خود ثابت شود یعنی
سخن آنست که حق سبحانه بجذبه بنده را عارف نفس خود گردانید تا بنده تعریف او
او را شناخت پس در بنده علم دیگر احداث گردانیده آن علم را بمعرفت دریافت
پس عقل بآن علم که در واحداث کرده بود قایم گشت قوله په هر دم ډوبېږي
بیړي د اله کینبو وزی د املاح لیبوی سوی یای یعنی مردم هزار
در هزار کشتیها در این دریا فرو می روند و این ملاح که مراد از سالکان است
بهمراه کشتی وجود سابنده و خاینده شود و تحقیق این سخن بالا گذشت.

شیخ سعدی گوید بین درطرکشتی فروشند هزاران که بیدانشد تخته برکنار خواجه حافظ
گوید شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها هم
د روښان د شاه جمال دی کل ظهوری په بکمال دی یعنی در اصطلاح
اهل معرفت را مراد از روشنی جمال معشوق یا جلال است که ظهور معشوق با جمال
او باکمال است قوله ظهور ئې که ظاهر شي په معنی د دیوښتی جمال دی
یعنی اگر ظهور ظاهر بر سالک ظاهر شود از روی معنی بداند که در همه مظاهر جمال یک
معشوق ظاهر است قوله د جمال لدی جمیل کوبنیه ندی کی کور لک
جمیل هسی جمال دی یعنی این جمال از حق سبحانه و تعالی که جمیل حقیقی اوست
جدا نیست اگر اثر ابد این یک چنانکه جمیل است همچنان جمال بود قوله هم هسی
د جمال جلال سره دی هر چه غوبڅه وایې د هغو کان محال دی
یعنی همچنین جلال و جمال با خود است و هر کسی که بغیرت در میان ایشان قایل
شود کلان آنکس محال حاصل نیست جمال و جلال هر دو صفت حق اند
و چنانکه در میان ذات حق سبحانه و صفات او مغایره نیست همچنان در میان

صفات

صفات هم مغایره نیست و معنوی قدس الله سره فرموده که بر ضمایر ارباب رموز غیبیه و
سرایر اصحاب اشارت لاریبیه مبرهن است که حق تعالی را دو صفت لازم ذات است
و نه ذات بی آن دو صفت امکان دارد و نه کس دو صفت بی ذات توان آورد قال
فی عرایس فی قوله تعالی یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم برهانه ظهوره فی کل
ذره و لمعان سنا قدرته فی جمیع الفطرة و قال الاستاد البرهان ما لاح فی سرایرهم
من شواهد الحق قوله که موت ورکړشې تب ته رشې په داهسې کم شدن کښې
تا کمال دی یعنی اگر تو فنا شوی در آن وقت تو تو گردی زیرا که در کم شدن
تو کمال نیست ابوالقاسم فارسی فرموده که فنا حال کسی است که هیچ صفتی از صفات
بشری را اثبات نکند الا در معیت صفات حق سبحانه همه را غایب بیند قوله سکه
صحیح طالب هغه دی چه غیرت لمیان واخلي په مجلس کښې بی زبان
ی مقال دی یعنی طالب درست و صحیح آنست که غیرت را از میان خود و حق بردارد
تا غیرت اثبات از حق و اشیا رفع کند و اگر در مجلس نشسته بود بی زبان گویا بود
مخفی و مستتر [illegible] که چون حق سبحانه خواهد که یکی از اولیای خود را مرتبه تکلم

محقق طالب

باخود ممتاز گرداند او را زبانی از جانب خود عطا فرماید تا بآن زبان صد هزار خطاب با حق
سبحانه وتعالی نماید و حال آنکه آنجا حروف و اصوات و الفاظ و اشارات اصلا نباشد
که کنت لسانه الذی ینطق به سر اینست مولوی مثنوی فرماید هر زمان صد وحی
و صد پیک از خدا || یی رو نهفت لیک از خدا || ای خدا جان را تو بنما آن مقام || کاندرین
بی حرف می روید کلام || اید روشن آن نجب درجه کمتر از شجره طور نبود پس چنانکه
آن شجره را از جانب خود کلامی عطا فرموده تا بکلام انی انا الله متکلم گشت همچنان
اگر فردی از افراد انسان کلام عنایت فرماید تا بانا الحق و سبحانی و امثال آن
ناطق شود عجیب و غریب نباشد و بعضی گفته اند که زبان خاموشی بود و بیان ذاکر
باشد که بمرتبه اتحاد رسیده باشد و اثنینیت را از میان خود و حق سبحانه برداشته
بود و بعضی گفته کسی که بمقام اتحاد رسد ذکر او از اصوات و صوت مجرد شود
و حال او دال برین مقام بود و بعضی گفته که بعبارت خاموش باشد و باشارت
گویا مصراع عبارت را اشارت گفت خاموشی گویای جهانم و خموشم قوله
ت خان و سپاره بندی شه که سالک ی دا دحال دی یعنی

سالک توتی

سالک تو تن خود را بحق سبحانه سپارد و بنده و اسیر او باشد زیرا که اگر سالک باشد حال تو همین
باشد حضرت شیخ ما در ترجمه احیا فرموده که یکی از بندگان گفته توکل است و معنی حال توکل است
که سالک کار خود را بحق سبحانه سپارد و بدان سپردن نفس وی مطمئن بود و بسوی
غیر حق اصلا التفات نکند پس کسی که بشناسد که رزق و اجل و امر او بدست خداوند تعالی است
که هیچ احدی با وی در وی شریک نیست و رحمت او را نهایت نی بضرورت بر خدا تعالی
واثق شود و نظر وی از غیر وی منقطع گردد قوله دا پنج حواس و باسه طیان :
هرچه یووینے یووانٹے لشاه رندي مغادي یعنی این پنج حواس را از
میان بردارد بر خواهش شان توجه نکند و همه را بسوی واحد حقیقی متوجه دار
پس چون برین مداومت نمائی و یکی را بینی و یکی را گوئی معشوق اندکه پروای هیچکس
ندارد ترا تعال حاصل شود زیرا که هر که او را این حالت دست دهد مقال با معشوق
اندر حاصل گردد مولوی معنوی فرماید چشم حس اسب است نور حق سوار || بی سوار
این اسب خود ناید بکار || پس ادب کن اسب را از خوی بد || ورنه پیش شاه باشد
اسب رد || نور حسے میکشد سوی ثری || نور حقش می برد در کوثری || زانکه محسوسات

دون تر عالمیست نور حق در یاد حس چون شیخ است اما آنکه در حین توجه تام مدرکات
حواس خمس را از میان بر دارد و حجب که در میان حواس ظاهر و حواس باطن است مرتفع کن زیرکه
چون این حجب از میان مرتفع شود واصل با فرع متحد گردد پس بدین حواس مشاهده
خوابی کرد چیزی که بدان حواس مشاهده می کند قیصری در مقدمه شرح فصوص فرموده
که مکاشفه در ابتدا السلوک اول در خیال مقید سالک واقع شود بعد ازان بتدریج
بعالم مثال منتقل شود پس سالک بر حواس عناصر و فلکیات اطلاع یابد تا آنکه بلوح
محفوظ و عقل اول که مظهر صورة ام الکتاب اند منتهی گردد و بعد ازان بحضرت عالم الهی
انتقال برد و فیطلع علی الاعیان حسب ما شاء الله و این مرتبه عالیست در مرتبه
شهود و فوق او مرتبه شهود ذات است که در زمان تجلی مفنی عباد باشد الا
که از وراء استار اسمای متجلی بود و هی عین الاعیان یا آنکه در زمان توجه
ادراکات از حواس خمس رفع کن و بتکلف توحید را که عبارت از یکی دانستن
و یکی گفتن و یکی دیدن است حاصل کردن زیرا که چون چندروز برین عمل
مواظبت نمائی مکالمه و مشاهده معشوق ترا دست دهد در تحقیق المتحقق

آورده که استاد ابو القاسم قشیری قدس الله سره فرموده که توحید سقوط رسم نفی
ظهور رسم است و فنا اغیار نزد طلوع انوار و اضمحلال و تلاشی خلایق نزد ظهور
حقایق و فقد رویة اغیار نزد وجدان قرب حضرت جبار نزد اهل مشاهده اصل ای
واصل تن آگاه او سه لوصل ای کامل یعنی در اصطلاح اهل سلوک عبارت از عدم زوال
از اصل است پس از اصل خود آگاه باش ای واصل کامل قوله خود بینی لمیان
که طالب [illegible] بکیمین شب ی دنیا ای فاضل فاضل در اکثر نسخ بضاد معجمه
دیده شده ولیکن بتر است که به صاد مهمله بود فافهم مدانکه اعلی متصوفه بر آنند
که وصل عبارت از آنست که سر بنده از ما سوی الله منفصل گردد و غیر را بنظر تعظیم نه
بیند و جز از خداوند تعالی لشنود پس خود بینی برین تقدیر عبارت از دیدن ماسوی
الله بود و بعضی متصوفه بر آنند که وصل عبارت از آنست که سر بنده از دیدن خود
منقطع شود و خود را به نظر اعتبار نه بیند بلکه نظر وی بر دیدن حق مقصور باشد
پس خود بینی برین تقدیر مراد از انانیت باشد قوله یکی بینی بوهم ندی گوهر
یکی بینی دیگر [illegible] ای عاقل یعنی یکی بینی وهمی معتبر نیست بلکه یکی بینی

یعنی اتحادای معتبر نیست یا یک یعنی که درین معتبر است در وهم کسی نیاید زیرا که یک
یعنی درینجا مراد از اتحاد است و وهم از بیان و تحمل اتحاد قاصر است پس در معنی
اتحاد مشغول باید قوله یکشندل دپ دات ندی کیو هیڅ زی یکشندل دپاوصاف
دی ای واصل یعنی اتحاد نه از روي ذات باشد بلکه از روی صفات بود ای
واصل که تخلقوا باخلاق الله سر اینمعنی است در تحقیق المحققین آورده که اتحاد در
اصطلاح اینقوم مراد از ظهور سلطان حق است بر بنده بحیثیتی که او را از تفرق او معزول
سازد و خود نایب مناب او شود که کنت سمعه وبصره از ینمعنی خبر میدهد و در حس
ظهور افعال و صفات از بنده معلوم میشود ولیکن فی الحقیقة از حق سبحانه بود که
متصرف بصفات ذاتیه خود در بنده بود که کنت له سمعًا وبصرًا حال حضور این
بود که این حال نسبت مقام گشته بود و آنچه از وی میشوند در آن معذور بود و
تکلف از و برخاسته و از ینمقام جمع است و فوق از مقام فرق بعد الجمع باشد پس
هرگاه که معنی یکی شدن از روي اوصاف در عقل مستحیل مینمود جهت تحقیق
اینمعنی تمثیل مینماید چنانکه میفرماید قوله لکه بل خوک دیوه کاند دکوخ

دغه نوري

دغه نوري نور فاني کاند پی بل نور اول بالضم و نور ثاني بفتحتین بود و بالعکس
ضعیف یعنی اگر چنانکه اگر کسی در روز چراغ را روشن کند نور چراغ را آفتاب در نور خود
فاني کند یا آنکه نور روز نور چراغ را در نور خود فاني سازد قوله داور ذات کوره پ
خاي دي اوصفات ي کل نابود شي اي عاقل یعنی ذات آتش چراغ في نفس
الامر بر جای باشد و صفات او که روشنی و ضو بود فاني و مضمحل گردد قوله داد نور
او داور ذات سره یو نشي ولي نور له دپ نور داداور چاری کړه باطل
یعنی آفتاب و آتش چراغ در ذات یکی نشوند ولیکن آفتاب صفات آتش را از نور
و ضو باطل و معدوم ساخت قوله هس تک یک یعنی پ تکلیف و کړ
پ آخر پ یکانه شي پنځ لغه عاقل یعنی همچنین اگر تو نیز یک یعنی را بتکلیف مجاهده
حاصل کنی آخر الامر یکانگي و اتحاد ترا دست دهد حاصل آنست که توحید مقدم بر
اتحاد است پس اتحاد از توحید حاصل شود اگر توحید نباشد اتحاد روي نخواهد و دور
نیست که اشارت است بشغلي بود که از وي اتحاد حاصل میشود و حصول آن در ابتدا
مشکل است ولیکن چون ملکه شود پس از آن یکانگی دست دهد قوله

هستی چو بدید شد بظاهر کثیر ولی سا صفت بود که کاندیو یل

یعنی ان یگانگی واتحاد نه چنانست که تو دوی شوی ولیکن او صفت ترا نفی نماید و صفات
خود عطا فرماید واین مقدمه بالا کذشت تکرار جهت تنبیه وتاکیدات مخفی ومحتجب نماند
که برای تحقیق این سخن مردم بسیار تمثیلها آورده ولیکن صاحب روضه الحسنی
دو تمثیل دیگر که قریب از تمثیل مصنف است فرموده اول آنست که چون آفتاب طلوع
کند و در مقابل وی آئینه نهی وجود آفتاب هم نماید و وجود آئینه نیز دیده میشود
ولیکن از پرتو آن نور مغلوب گشته و در ناحیه عدم رفته وچون آفتاب به نیم روز
رسد و آئینه را مقابل وی کنی قدری که شعاع آفتاب در وی افتاده انقدر آئینه
معدوم ومضمحل گشته باشد ولیکن هوشیار باش که حلول ومتحد نباشی زیرا که
آفتاب نه در آئینه حلول کرده ونه با وی متحد گشته واگر در یک آن صد هزار آئینه مقابله
وی نهی در هر یکی بقدر استعداد متجلی کردد و هیچ یکی حجاب دیگری نگردد اگر آئینه
دراز شود آفتاب در وی دراز نماید واگر کوتاه بود کوتاه نماید واگر مربع بود
مربع واگر مثلث مثلث واگر مخمس مخمس نه آنکه آفتاب دراز و کوتاه و مربع

و مثلث و مخ

ومثلث ومخمس گشته همچنان آفتاب وجود مطلق بر همه ذرات کائنات تافته لیکن نه بکسی
اتحاد دارد ونه بکسی حلول وشرکت دارد ونه کسی او را سودی کند ونه کسی را زیان دهد
دوم آنست که چون آفتاب طلوع کند کواکب را وجود نماند که کواکب از شعاع آفتاب مغلوب شوند
نه آنکه معدوم ومضمحل گردند پس چون بعضی مردم گمان برند که بنده چون بنهایت رسد خدا شود
حاشا ومعاذ الله که بنده خدا شود یا خدا بنده بلکه بنده بنده باشد وخدا خدا لیکن چون دل بنده
صفت یکی گیرد وبصفت زجاج صاف عکس پذیرد حق سبحانه وتعالی بر دل وی همیشه متجلی گردد
پس از غایت بیخودی خود نعره برارد که رأی قلبی ربی وچون تجلی بکمال رسد وآئینه دل نیز
صاف صفت شفافی گیرد وجود آئینه نماند گوید انا الحق وسبحانی ما اعظم شانی وامثال آن
قال في العرائس اذا اتصف المسيح باوصاف الحق حين برزت انوارها له وباشرت اسرار
لطايفها قلبه وروحه وعقله وامتلاء من سناء الالوهية اسراره حين افتقد عقده وجوده
كاد الحال ان يسلبه من رؤية العبودية فادركه تائيد الحق حتى راى الحدث محوا في القدم
فلم يدع الربوبية ولطف في المهد بالعبودية بقوله اني عبد الله لم يكن كابن الحلاج حين
ادعى الانانية من امتلائه من سكر العشق والمحبة وفنائه في الازلية واتصافه بالابدية

لانه کان في منزلة التلوين وعيسى عليه السلام في مقام تمكين قوله هرچه وايي يکانه
شوم لمقصود ته دو نغښته خس وغاړه ابدل يعني هرکه کويد که من بمقصود اصلي يکانه
شده ام تو ازوي دو نقش ونشان را طلب کن اي دل قوله اول سود او زيان د
نه ويني يعني کرکند هم بود رشي چه دي وسره چي يو بل يعني اول ان نه
ان يکانه است که سود زيان خود را ازغير نه بيند اکرچه بروسنکي ازکوه برود که او را بر
سنکها سائيده وماليده کرداند يا سنکها را بزير يکديکر ماليده وسائيده کنند قوله
دي دنه خوځي لکاي که حق بين وي دغه هسې نباني عارفان
وويل ودر بعضي نسخ بجاي خوځي باڼي امده يعني نه دي انست که اکر سنکي
بروي برود ازجاي خود نه جنبد بايد استدا که حق تعالى بين است زيرا که عارفان
ن نه اورا همين کفته اند شيخ سعدي کويد الکوه فرو افتد اسيا سنکي
نه عارف است که از راه سنک برخيزد قوله بل دنيا ورته سپيني بلاغيا
يعني نه اول دو قسم است اول انکه در واز غير حق سبحانه وتعالى خوفي وترسي
نباشد دويم انکه از غيري نخواهد که او را زيان رسانند نتوانند يا انکه انچه بالا

کفته که

کفته که علامت او دو چيز است آن علامت در حال بيخوديست وانچه علامت سيوم باخواهد
کفت آن در حاله باخودي بود چنانکه قوله ولي بيا الک بپوهيږي شيې داى نفښه کي
غاړه دې يک رسول الشرع نه غورځول يعني ديکر علامت عارف انست که چون در
حال شعور باشد کردن خود را از شرع شريف نکرداند قوله اوک دا همه خپل وي مقامون
لمقصودي ديدن وشپې خپل يعني چنانکه از بالا مقامات ودرجات علامت مذکوره حاصل شد
اکر او را حاصل شود ديدن معقود او را خود دست دهد وهرکاه که ديدن چشم ودل در
عقل مستعد شود در نفي آن کويد قوله بيا ديدن نه بسترک نه به زړه وي هرچه
دا کمان يې وکړي بل لوري زغلول يعني ديدن حق سبحانه نه بچشم ودل باشد بلکه هر که
اين کمان دارد بجانب ديکر رفته وکمان خود را بجانب غير دوانيده قوله دا ديدن
يو کم شدن دي د وليانو دوليانو ورکيده ديده بلل يعني اين ديدن که
در عبارات واشارات اوليا الله مذکور شود مراد از نيستي وفنا است واثر اولياء الله
ديدن کويند نه ديدن چشم ودل است چنانچه بعضي توهم کرده وبسيار کسان راه در
ضلالت انداخته وکمراه شده اند اکر سائلي کويد که بسياري از اوليا الله ديدن را دل

قايل شده اند چنانکه گذشت گوييم که ديدن دل مراد از فنا گشتن وشدن دل در اشعه انوار شهود
حقيقت است نه ديدن نه از روي وهم وگمان است چنانچه عوام را باشد در تحقيق المحققين آورده
که فنا آنست که بنده چنانچه از وجود جسماني فاني شود از وجود روحاني نيز فاني گردد تا در
رويه جلال وکشف عظمت خداوندي بر دل دنيا وعقبي فراموش گردد واحوال ومقامات در نظر
همت او حقير نمايد از نفس وعقل فاني گردد يعني اين معني که او را حاصل آمده که خود را
در حق محو يافته بود آن نيز کلي از ميان برود ودل بحق سبحانه قرار گرد چنانکه اين فنا نيز
نميداند ودر عين فنا بمه حيرت وبي نشاني رو نمايد قال الشيخ روزبهان قدس الله سره
في العرايس في قوله ارني انظر اليک اضاف لرويته الي الله لا الي نفسه حيث قال ارني اي اذا
تريني جمالک اطيق ان انظر اليک والا فلانه کان عالما بان بعين حدثيه لا تحصل روية
القدم فسال عنه تعالي عينا من عيونه يراه بها يري عين العين وکنه الکنه وقدم القدم
وسر الذات وحقيقة الحقيقة لا انه يره لان جميع ذرات موسي راي الله فلما غلب سکره
وزاد شوقه سقط رسوم العلم وبقي معه حرف العشق فتحرک لسانه البسط لطلب
الاطلاع علي الحقيقة فاجابه الحق سبحانه فقال لن تراني اي لن تدرکني کما انا فان معک

في البين وا

في البين واسطه الحدثيه وان کان معک مني عيون الازليه والابصار الابديه فاحاله الي
الواسطه بقوله انظر الي الجبل قوله سر وحق انسان دي يعني امري پوشيده که
غير صاحب سر را بروي اطلاعي نبود وآن بر دو قسم است يکي سر بنده که باحق سبحانه وتعالي
بود وآن امري در باطن بنده بود که غير حق سبحانه وتعالي بروي مطلع نباشد دوم سر حق
وآن نيز بر دو قسم است يکي آنکه هيچ احدي را خبر حق بروي خبر نبود دوم آنکه خواص اولياء
بران اطلاع باشد چنانکه انسان ومانند آن در روضة الخلد مرقوم که چون محبوب حقيقي
وحبيب لم يزلي بکمال غناء ذاتي خود را مشاهده ميکرد ودر عالم اجمال جمال خود معاينه
مينمود ولوله از مقتضيات اسما بر خاست که آن خزانه مخفي کنت کنزا مخفيا از کمال غنا
وبکمال جلا واستجلا فاحببت ان اعرف در مجلس شهادت جلوه دهد وهر يک اسما وصفات
مقتضيات خود مثل رزاق مقتضي مرزوق وخالق مقتضي مخلوق ميدهد پس اسماء
باري تعالي لا يعد ولا يحصي بودند ومظهر مرايا مثل آن محدود پس هر يک اسم در هر
يک مظهر خود را مشاهده ميکرد اما مظهري که جامع جلال وجمال وآينه جميع اسماء
ممتنع المثال وجام وجان نماي مختصر صرف ان نبود که خود را الشخص وبذرک ومعني

بمعنی پس هر مظهری بمنزله اعضا مر شد و این بمثابه روح و در روح جمیع اجزا باشند
و بعضی قابلیات در روح باشند که اجزا را از آن خبری نبود چنانکه کلام شیخ محی الدین
بن عربی بان ناظر است که پیش از ایجاد آدم عالم همچو جسدی بی روح بود پس چون حق سبحانه
خواست که اسما خود را مشاهده کند آدم عم را بیافرید که مظهر اتم و قرآن اعظم است
و در تحت خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه نشاندند و تاج کرامت و لقد کرمنا بنی
آدم بر سرش نهاد و خلعت بخشم در بر کرد و برکشید و حدیث خلق آدم علی صورة الرحمن
پرده اثنیت درید و در آن کمال خود را دید پس هر نبی مظهری تام و تجلی ذو
الجلال و الاکرام بود خصوصا ذات پاک صاحب لولاک مظهر اتم اسمی که الله جامع
جمیع اسما است حقیقت ی لا بیان دیا بنی سین در اصطلاح اهل اشاره
بر حق سبحانه و تعالی است و آن انسان است که حقیقتا و لا بیان است زیرا که حقیقت
انسان است که برزخ الوجوب و الامکان است و تعین است ثانی عبارة از ذات
قوله کو اصلی ته ی کوره جا انسان هو قرآن دیا بنی اکر و اصل باشنی
برای که انسان در انجا قرآن است زیرا که حقیقت انسان در اصطلاح متصوفه

مراد از حق

مراد از انسان حق سبحانه و تعالی است مر ذات علیه و صفات سنیه خود را و جمیع آنام را
بطریق تفصیل و جدا شدن هر یکی از دیگری و آنرا واحدیت نیز گویند پس قرآن نیز کلام
ذاتیه اوست که درین مرتبه از اجمال بتفصیل پیوسته قال الشیخ فضل الله و المرتبة الثالثة
التعین الذاتی و هی عبارة عن علمه تعالی لذاته و صفاته و لجمیع الموجودات علی وجه التفصیل و امتیاز
بعضها عن بعض و یسمی هذه المرتبة بالواحدیة استاد طریقت خواجه جنید بغدادی قدس سره
فرموده که لفظ قرآن و جسم هر انسان تو امانند و معنی قرآن و حقیقت انسان تو امانند و ملایم
این سخن آنست که قرآن را هفت بطن است و حقیقت انسان نیز در سلوک هفت مرتبه
دارد قال التیمری قال العارف الربانی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شعر دواک فیک
و ما تشعر ه و داک منک و ما تبصر ه و تزعم انک جسم صغیر ه و فیک انطوی العالم الاکبر
انت الکتاب المبین الذی ما حرفه یظهر المضمر و قال الشیخ ابن الاعرابی انا القرآن و السبع المثانی
و روح الروح لا روح الاوانی فؤادی عند مشهودی مقیم تشاهده و عندکم لسانی قوله
مدعی کی باور نکی ملامت ی جه حدیث دپاک رسول خما بو هان دی
یعنی اگر اهل ظاهر این سخن را باور ندارد او را ملامت باید کرد یا انکه تو مدعی هستی

اگر باور نکنی پس ملامت بشی زیرا که حدیث رسول صلی الله علیه وسلم برهان است
وآن حدیث اینست که چون از عائشه رضی الله عنها از خلق رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید گفت که خلق رسول الله صلی الله علیه وسلم قرآن بود یا حدیث اینست که در بیت
آینده گوید وآن اینست جه ذات الله په وحدت یو یو ؛ یعنی من در مرتبه وحدت
که حقیقت محمدی علیه السلام عبارت از اینست که با حق سبحانه یکی بودم زیرا که این مرتبه
اجمال است که حقایق اشیا در این مرتبه مجمل اند چنانکه بیخ و اغصان و اثمار و دوحه
که انا احمد بلا میم سر این معنی است و اظهر آنست که مستانف بود که مصنف در بیان
حقیقت خود فرماید چنانکه ابیات آینده بر این معنی دلالت کند ولی اوس
وم د صورت حجاب تر میان دی ؛ یعنی ولیکن اکنون حجاب صورة در
میان من و حق سبحانه واقع است اگر او را به تیغ مجاهده از میان قطع نمایم یقین
که از آن مرتبه که بدین حجاب محجب شدم باز بان رجوع نمایم که انا لله وانا الیه
راجعون سر این معنی است محققان فرموده که تعین حجاب وجود است اگر تو از علی
وجود دو جسم احولی که عبارت از حرف ثانیست دور کنی دانی که تعین عین

وجود حق است مولوی معنوی فرماید سه صورت از بی صورت آمد برون ؛ باز شد کانا الیه
راجعون ؛ و هرگاه که از بیان تنزل فارغ شد در بیان عروج فرماید اس انسان لو
باید دي هر انسان چه خه انسان دي یعنی اکنون انسان را باید هر انسان که
دروی نشاء انسان نیست قوله دي کل سود خپل الله کا . که تحقیق د حق
جویان دي که تمام سر خپل الله ساز د اگر تحقیق جویا حق است در کفایة الاسرار
آورده که طایفه از متصوفه بر آنند که سر از جمله اعیان نیست بلکه از جمله معانیست و مراد
از و حالتیست مستور میان بنده و خدا که غیر را بدان اطلاع نیفتد و گویند بنده ره
با خدا سریست و سر امریست که آن را خفی خوانند چنانکه نفی کلام مجید است وان تجهر بالقول
فانه یعلم السر واخفی که جز خدا تعالی و بنده را بران اطلاع نباشد و پیر معنوی قدس سره
فرموده که حق تعالی حجاب از سر خواص خود برداشت که صاحب سر اند تا حجاب بر حجاب
برندارند صاحب سر نشوند که قوله تعالی ان الله یحول بین المرء وقلبه سر این معنی است
مولوی معنوی گوید حق آن حقی که جان دیده است که مرا بیت خود بکرده بنده است
کعبه هر چندی که خانه بر او است ؛ خلقت من نیز خانه سر اوست ؛ تا که کردان خانه را

دروی نرفت ٭ اندرین خانه بجز آن حی نرفت ٭ صاحب انوار الاسرار در بعضی رسایل
فرموده که خلق بعد از ارتفاع کثرة عین حق است که لام جمال که عبارت از ظهور کثرة است
از میان برداری ولفظ تعین از سر خابر گیری بنگر که چه می نماند قوله اوس دا نمبره
خود زده کا . چه بی سر صورت ورانذی . که بسر ورتبو هیوی
ای عارف دا صورت دیهیدا اوبی ودان دی سر دبیت اول
احتمال دارد که بالفتح باشد یعنی تن بی سر ویران بود همچون انسان بی سر خراب
باشد واحتمال دارد که بالکسر باشد یعنی صورتی که بروی سر ظاهر شود اگرچه
در ظاهر ابدان بود اما در حقیقت ویران است اما سر در بیت ثانی اظهر است
که بالکسر باشد واحتمال سر بالفتح نیز دارد مولوی معنوی فرماید ٭ صورة آدمی
چون کار است چشم از معنی اوساسه است قوله هر سالک چه بداهتی
سر عارف شه خان ی تن شه تن ی خان دی یعنی هر سالک که
تحقیق این سر عارف کند تن او جان وجان او تن شد که ارواحنا
اجسادنا واجسادنا ارواحنا سر انیعنی است مولوی معنوی فرماید

غفلت ازتن

غفلت از تن بود تن چون روح شد ٭ بیند او اسرار را بی هیچ بد ٭ چون زمین برخاست
از جور فلک ٭ نی شب ونی سایه باشد نی ذلک ٭ هر کجا سایه است شب یا سالکی ٭ از
زمین باشد نه از افلاک وسم ٭ دود بوسته هم از هیزم بود ٭ نی ز آتشهای مستنجم بود ٭
قوله بداس کیش بو کران دقیقه د چه ورپوه شه غه سلطان دی یعنی درین
سر یکی دقیقه مشکل است کی که آنرا دانست سلطان است احتمال دارد که آن دقیقه
مراد از سر باشد چنانکه ترجمه قشیری آورده که سر محل رؤیت و محل مشاهده و محبت
ومعرفت حق است و سر آنست که ترا بدان اتراف بود و سر السر آنست که غیر حق را
بدان اطلاع نباشد واحتمال دارد که آن دقیقه مراد از ظهور حق در سر باشد که
فی السر اناسر المعنی است مولوی معنوی فرماید ٭ آن صفا آیینه وصف
دل است صورت بی منتهی را قابل است ٭ صورت صورت بجذر غیب ٭
ز آیینه دل تافت بر موسی ز جیب ٭ گرچه آن صورت نگنجد در فلک ٭ نی
بعرش و فرش و دریا و سمک ٭ زانکه محدود است معدود است آن ٭ آیینه دل را
نباشد حد بدان ٭ عقل اینجا ساکت آمد یا مضل ٭ زانکه دل با اوست یا خود

اوست دل؛ قوله ولی شیخ سید علی کش جلا نذکی سید علی شیخ مولانا محقق
بود اگرچه محقق از مولانا که مراد اوست تربیت یافته واین سید السادات از کمال اولیا
بود بلکه تا نبیره شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره بود چنانچه در متن باوضع دیگر مستور است
و گویند که از ولایت ماوراء النهر آمده در ملک یوسف زی سکونت گرفته بود و اکثری
از ایشان جهت آن سید بزرگ بدولت معرفت رسیده بود منقوله پر صد ساله مراد
از شیطان یا پیر تاریکی یا عام است قوله شرم میدار ای سالک ازو حالی لک شبه
بشغله لخوان یعنی ای سالک از حق سبحانه وتعالی شرم دار و بر معاصی توجه مکار
چنانکه دختر نو رسیده از جوان شرم میکند تو نیز از حق سبحانه وتعالی حیا کن بدانکه
درین بیت اشاره بمرتبه حیا است که سالک را در سلوک حاصل باید کرد و حیا چنانکه
در کفایة الاسرار آورده است که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند تعالی منطوی
گردد واین بر دو قسم است حیا عام وحیا خاص حیا صفت اهل مراقبه باشد
قلب ایشان از هیبت اطلاع قرب حضرت عزت بر جرائم وسیئات منطوی
گردد وحیا خاص صفت اهل مشاهده بود که ارواح ایشان از عظمت شهود

حتی درخود

حتی درخود منطوی گردد اما حیا خاص پیوسته حیا عام دست نمیدهد چنانکه میفرماید حاضر
باش حاضر کنینه حاضر ملامت اوس عرفان یعنی بحضور قیام کن وبحضور قعود کنی
وبحضور نایم باش ای صاحب عرفان حاضر وای حاضر گوره هم در روم جلال
یعنی بحضور کلام کن وبحضور بین وبحضور دان شنوب حاضر خوره بحاضر
خسپ حاضر وای گویان . یعنی بحضور طعام بخور وبحضور آب بنوش وبحضور
تکلم کن قوله که ده حضور روزی باشی شاه ب وینی خندان یعنی
اگر ترا این حیا حضوری عام است نصیب شود معشوق را بحیاء خاص که اهل مشاهده
راست مشاهده خواهی کرد و ظاهر است که در بیت اول اشاره بحیا باشد ودر ابیات دیگر
اشاره بحضور که از ذکر حاصل شود که الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم سر
این معنی است قال الشیخ فی العرائس فی معنی قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاما وقعودا
وعلی جنوبهم قیامهم مقرون بذکر العظمة والکبریا وقعودهم مقرون بذکر الجمال والحسن
والافضال واضطجاعهم مقرون بذکر البسط والانبساط والرفاهیة فی الشوق والمحبة
فذکره جعلهم ذاکرین ورحمته جعلهم یتفکرون فی جلاله وعظمته ومن عجائب عل

حقیقة القدم صار متصفا بعد فعند ذلک الذاکر والمذکور فی باب الاتحاد واحد فی شرط
الفردانیة للموحد الذاکر یفنی ویبقی الموحد لا غیر کما لم یزل فی الازل قال جعفر یذکرون الله
قیاما فی مشاهدة الربوبیة وقعودا فی اقامة الخدمة وعلی جنوبهم فی رویة الزلف وقال
الواسطی کل ذاکر علی قدر مطالعة قلبه یذکره فمن طالع ملک الجلال ذکره بذلک و
من طالع ملک رحمة ذکره بذلک ومن طالع ملک معرفة ذکره بذلک ومن طالع ملک سخط وغضبه
کان ذکره اهیب ومن طالع المذکور اغلق علیه باب الذکر وقال النصرآبادی الذکر
یذکرون الله قیاما بقیامة الخوف کمن هو قائم علی کل نفس وقعودا الله قال بعضهم
بمجالسة انا جلیس من ذکرنی وعلی جنوبهم اشارة یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
قال بعضهم یذکرون الله قیاما یذکرونه قائمین باتباع اوامره وقعودا ای عن
زواجره ونواهیه وعلی جنوبهم ای وعلی اجتنابهم مطالعات المخالفات قوله
نه بوائی نه بگوری نه بخسپی همه نه بخوری بل خلاص شدن نتوان
یعنی اندک گوئی واندک نوشی واندک بینی واندک خوری واندک خسپی واز تاوان
صحبت عوام خلاص شوی که بی این مجاهده دولت مشاهده دست ندهد

یا اگر

یا اگر این خبر مار انجای آری از تاوان خسر الدنیا والآخرة خلاص گوئی حضرت خواجه قطب الاسلام
قدس الله سره فرموده که ای درویش تا اندک نخوری واندک نخسپی واندک نگوئی وبا خلق صحبت
اندک نکنی جوهر درویشی در تو پدید نشود که درویشان طایفه اند که خواب بر خود حرام کرده
وزبان از سخن کوتاه کنک ساخته وطعام از گیاه کرده وصحبت خلق را همچون مار و عقرب
دانسته انگاه بمرتبه رسیده اند قوله بی فکر در رفتن دنبالم مکن چه رفتن دیدی پایان
یعنی چون ترا سیر سلوک حاصل شود فکر رفتن آن کم مکن زیرا که رفتن در سیر فی الله عبارة
از سیر در اوصاف محبوبت پس چنانکه اوصاف محبوبت را غایت نیست همچو این سیر را
نهایت نه هر چند منازل آنرا قطع کند نهایت آن نرسد وهر چه در دنیا بدان رسد
هنوز اول منزلی بود از منازل وصول وبعمر ابدی در آخرة نهایت آن نتوان رسید
کذا فی الکفایة خواجه حافظ گوید مرا در منزل جانان چه امن وعیش چون هر دم
جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها قوله گر نفس کافر بی یاد ای طالب خجل
خون بکن ویران یعنی ای طالب اگر نفس خود را بی ذکر حق رابر ای خانه خود را
ویران کنی شیخ الاسلام خواجه فرید الحق والملة والدین المشهور به گنج شکر قدس سره

فرموده که حصول مقصود حقیقی در تصفیهٔ دل است تا ازین گوهر دل پیدا آید و دل از صفات
شیده تمام پاس انفاس بکنند و پاس انفاس آنست که هر نفس که براید فرو شنید
مرید را باید که ذاکر باشد لکل شیء مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله تعالی قوله نور حق
خسرو رسیا دل دی یعنی دیگر خود را بسپردان بحق سبحانه و تعالی است
که آنرا توکل گویند حضرت شیخ حسام الحق والدین قدس سره در انیس العاشقین
فرموده که روزی جماعتی بخدمت خواجه جنید قدس سره در رسیدند خواجه پرسید
کجا میروید گفتند بطلب رزق گفت اگر میدانید که حق سبحانه و تعالی رزق شما را
فراموش کرده یاد دهانید گفتند در مسجد نشینیم توکل کنیم گفت تجربه شک
کنند پس حیله چیست فرموده ترک حیله گفتند چکنیم فرموده کارها خود را بخدا بسپار
کما قال الله تعالی وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد قوله کی غفلت میان
واخلی شاه بود وینی عیان یعنی حجاب درمیان تو و حق سبحانه همین
غفلت است اگر غفلت را از میان برداری بدیدهٔ دل حق سبحانه و تعالی را
خواهی دید قال ابن عطا الحق علی مقادیر الصفا عند رؤیة التجلی والتغابن

في رؤية القلب اعظم واجل من رؤية العين لان رؤية تزيل عن التامل و هو مقصر عما اطلق
لغيره مظهر كل واحد ومن ظهر له الحق بجهة آخر بسم من جميع نطقه من منازلة او منازعة ومن قال
من اهل اليقين اني ارى الله بعين الراس واري انه قايم في ذلك المكان او قاعد في
هذا المحل فهو زنديق وضال ومضل ومرتد وملحد ومحل ظهر الله وجه الارض منه مولوی معنوی
فرماید سه چشم حیوان گر بدیدی شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را چشم حیوان
گر بدیدی آن صورت را بر دیده وقت گاو و خر را قوله بغفلت کشی شاخ لو عضو
بندی ولیت و رخبرت ی ای نادان یعنی چهار عضو تو بظلمت غفلت
بندند تو ازان خبر نیستی ای نادان و چهار عضو بند چنانچه شستری نماید مراد از چشم
و گوش و زبان و دست و پای بود اگر سایلی گوید که این اعضا پنج میشود گوییم که
چون دست و پای داخل قوت لامسه اند یک حکم دارند یا مراد از چشم و زبان و نفس
و جنان زیرا که چشم بند بنا دیدنها و زبان بند بنا گفتنها و نفس بند بصحبت دنیا و اهل
آن و دل بند بحب جاه و دنیا و غیر آن و خواجگان ما قدس اسرارهم فرموده که
درویشان که کلام ترکی بر سر دارند اشارهٔ بچهار چیز است هر که چهار چیز

ترک کند و این کلاه را بر سر دارد و اگر نه فردا قیامت از مفلسان و خائنان
طریق باشد نعوذ بالله من ذلک ترک اول آنست که ترک دنیا و ترک صحبت با اهل
دنیا که ترک الدنیا مع صحبة الاغنیا نور و رحمة للفقرا و ترک دوم آنست که زبان را
از غیر ذکر حق نگاه دارد که من حفظ لسانه من غیر ذکری اگر بدیگر گی و ترک سیم آنست
که چشمها را از نادیدنیها نگاه دارد که من حفظ بصره عن غیری اگر منه نظری یا مراد
از چشم و بینی و گوش و لب است و در اینجا اشارت است بشغل خدا بینی بود که جلیه کشتا بروز
در طریقه خواجگان قدس الله اسرارهم مراد از همین شغل است چنانکه میفرماید
قوله که قوة لرب زور کرد داخلو عضوب خلاص کن از زندان یعنی اگر
قوة باطنی داری و بران قوة رکنهای اعضا را از زندان ظلمت غفلت خلاص کنی
یا اگر قوة ظاهری داری و درین شغل در حبس حبس انگ زور کنی از زندان
خلاصی خواهی شد حضرت شیخ ما چون این فقیر را باین شغل مجاز و ماذون کردند
فرمودند که درین شغل قوة و زور کنی که بی قوة و زور نمود الانوار بزودی
نرسی یا مراد از چهار دل اول دل مدور دویم دل عبرت بین سیم دل صنوبری

چهارم دل نیلوفری که کیفیت این دلها باشتغال و افکار که به هر یکی متعلق اند در طریق
خواجگان ما قدس الله اسرارهم مذکور است اگر خواهی که بدانی از شیخ کامل مکمل طلب کنی
یا مراد از اعضا اربعه وضو کما فی قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
وایدیکم الآیه قال الشیخ فی العرایس الاشارة فی الایة الی تطهیر الاسرار من الالتفات
الی الاغیار واقتضا بس الانوار بمیاه الحزن التی تجری من عیون قلب المجروح المحبة علی
البواقی العین فاذا کان مطهرا من غیر الحق فصلوته مواصلة وحرکاته قربة وقرابته
زلفة وقیامه ورکوعه خشیة وسجوده شهود وتحیاته انبساط ودعوته مستجابة
ای اذا قمتم الی صلوة شهود بعد ان طهروا انفسکم من الحدوثیة فی بحار الربوبیة حتی تصلوا
الی لاله الحدث لا یقوم بازاء القدم قوله دو چار و ده ت پریزد لاس تو
تک و حب بیا ره نشد لیان چون مرتبه توکل حاصل کردی و کارها خود را بوی
سپردی پس هر چه برتو از رنج و راحت و محنت و فرحت ورود یابد از
کارهای وی دانی و دستهای خود را از تصرف در وی احتمالی دیدن خود را از آن
میان دور کرد این زیرا که وی مالک الملک است بر مالکی که در ملک خود تصرف نماید

اغراض بمکن نیست و حکیم است که هیچ کارها بی حکمت نکند و علیم است هرچه کند
از روی علم و دانش کند و رحیم است تا خبر بنده نباشد آن بلا تقدیر نکند چون
درین معانی تامل نماید لاجرم در مشاهده نور جمیلی چنانکه فنا مستغرق گردد که شکایت
بر دارد و هرچه از حق سبحانه و تعالی بدو رسد از دل و جان بران رضا دهد شعر هر
بلاکی بجانی بیازمای مرا که در مشاهده تو بلائی نبینم ز من هرچه کنی باد راضیم
ز خدا که هرچه از تو رود جز عطائی نبینم قال ابن عطا قدس الله سره یهدی
لنوره من رضی الله فی الازل وخصه بکرامات الولایة واخرجه من ظلمات
الاعراض الی نور الرضا والتسلیم با آنکه چون مرتبه رضا حاصل نخودی و ابواب
بروی خود گشودی هرچه از افعال و اخلاق مردم از نیک و بد مشاهده میرود
همه را از حق دانی و ابواب مغایر را مسدود گردانی حضرت شیخ ما در ترجمه احیا
فرموده که اگر سایلی گوید چگونه جمع کنیم میان رضا بقضا که لازم می آید رضا بکفر
و عصیان چه کفر و عصیان هم مراد حق است گوییم که بر تو واجب است که مکروه
هم پنداری و راضی هم باشی که رضا و کراهیت اگر بر یک چیز از یک وجه

وارد شود بالکلیه متضاد اند فاما اگر بوجوه مختلفه بر یک چیز وارد شود هیچ تضاد در اینها
نیست چنانکه شخصی که دشمن تو بود و دشمن دشمن تو باشد پس از روی راضی باشی
از آن روکه دشمن دشمن بود و مکروه داری از آن روی که دشمن تو باشد همچنین
معصیت دو وجه دارد یکی وجه بجانب علم حق سبحانه و تعالی از آن روکه بقضا و
مشیت اوست و وجه دیگر بجانب عاصی از آن روکه کسب اوست پس اگر بوجه
اول از معصیت راضی باشد و بوجه ثانی مکروه داری تناقض لازم نیاید و تفصیل
سخن از احیاء العلوم طلب باید کرد قوله شی شبی دبی غشتی رفع کری
عاشقان ی دی نو مری یعنی معشوق بسیار تیرها غمزها و کرشمها یا بلاها
محنت آراسته و عاشقان را با نهانان مزد ساخته قوله دد و پشتلی پر
غند زره دی پر میدان ورته ورغوری یعنی بر میدان دلها بس
عاشقان آن سرها را زده تا در میدان دنیا یا قضا و حدت میغلطند
دی گان ت ی راخکاذی ب کردن ی با سی بوی یعنی
ولیکن عاشقان را تا بعد آن ایشان که ذهب و فضه وجود ایشان از آن

ازان کان برون آمده بر ستیها عشق که در گردن دل شب به دام افتاده میکشد

محقق هندی فرماید بری بیم کجا جیل بیه مکین دهن سانگری ٭ آب بر سیتن کیل

محمد کهیل کهل رسولان ٭ یعنی رسن محبت در گردن دل افتاده و معشوق بی نیاز

و عاشق با قلق و اضطراب بس اکنون قمار باز است ای محمد که معشوق در بازی

یسر بردن عاشقان دانا است در نسخه لوکان بجای ولیه دکان واقع شده بس

لوکان اشارة بحدیث قدسی باشد چنانکه مرویست لوکان یعرف الانسان مرتبه

عندی یقول لمن الملک الیوم الا لی یعنی معشوق عاشق را رسن در گردن انداخته

که از حدیث قدسی لوکان موهوم است میکشیدم لک تا لا مادح خوک و خودی

نه بودم کار کانه جوری ٭ بنا مارقیه از مار است که جون کسی را نیش رنجیع

افسون و تریاق بروی کار نکند د ناسوت جو مقام تیمه شبی د لاهوت

بر میدان توتهری توری برای افغانی تبدیج و آهستگی رفتم و در اصطلاح

متصوفه ناسوت مراد از عالمی کثیف که مشتمل بر تغایر و تباین و تمایز و تعارض

بود و ملکوت مراد از عالمی لطیف که تغایر و تعارض ندارد و جبروت عالمی

لطیفه

لطیفه که همه کاینات اینجا به یکبار که موجودات تقدم و تاخر زمان و قرب و بعد مکان

حضور و غیبت تمام و نقصان ندارد ازل و ابد درین عالم یکیست و تباین و تعارض

کل اشیا در وی مالکست در فواتح آورده که باتفاق لاهوت مرتبه ذات است اما

در جبروت و ملکوت اختلاف است بعضی گفته که جبروت عالم صفات و

ملکوت عالم مجردات و عالم مثال و بعضی تعبیری در غیر فصوص گفته اهل

الجبروت العقل الاول و الملائکة المهیمة و العقول السماویة و العنصریة البسیطة

و المرکبة التی هی المو الید الثلث و اهل الملکوت النفس الکلیة و النفوس المجردة

السماویة و العنصریة البسیطة و المرکبة و ما فی الوجود شیء الا وله ما الجبروت

و الملکوت عقل و نفس و تحقیق این اصطلاح از جامع البحرین طلب کن عاشق

معشوق نا هم دیک هالو دس جودی ٭ زیرا که احتمال دارد که بالفتح

بود و احتمال دارد که بالکسر باشد یعنی عاشق و معشوق پس آنکه درمیان

ایشان مواصلت و نسبت عهد برابر نیست چون مواصلت بهم پیوسته

هر گاه با جوع مانند زربا زودی برابر باشد صاحب گلشن راز گوید س

چون ممکن کرد امکان برفت بنده بجز واجب وکر چیزی نماند ... لطف تو چون کیمیاست
من بنده چو مس ... هر مس که بیکبار رسد زر گشود ... قال الشیخ فی العرایس ان ... بحقیقه
اذا اوصلوا الی ساحات الکبریاء بکشف مشاهدة البقاء وسکروا بوجه القدم و
حاروا تبعث الانبساط فی مجالس الانس فمن سکر المحبة ادعو القربة ومن سکر الانس
وصلاوة الانبساط ادعو النبوت الصوارم من الانوار حیث ظهرت انوار صفات
الازل وسقطت من زنودها اسرار الارواح کما قال الواسطی انا ابن الازل والابد
قوله عاشقان دایم بکاردی دو وصلت تارون عزی یعنی عاشقان
همیشه در مجاهده و ریاضت مشید اند قارها البلیس وصلت را درست نسازند
یعنی و هیچ مرتبه از مراتب وصال نرسند که طالب مرتبه فوقانی نباشند چه
مراتب وصال را نهایت نیست قال الشیخ فی العرایس فی معنی قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله ای ایها العارفون اعرفونی
فان ما وصلکم من معرفتی فهو یوکلکم الی النکرة ومن ظن منکم انه بلغ الی
حقیقة المعرفة اخطاء الطریق فانی ممتنع لغرتی وجلالی عن مطالعة الخلقة

وجودی

وجود دی قوله د وحدت لشن دریاب سره دروني راودي
یعنی از دریا نیلگون وحدت جواهر لعل معرفت بیرون آورده اند مولوی معنوی
گوید سه زنگها یعنی بحر این رنگها گوهران بینی بجای سنگها ؛ گوهران چه بلک دریا
شوی آفتاب چرخ بجای شوی ؛ یا از دریا وحدت که مراد از قرآن بود
جواهر علوم و گوهر فهوم استنباط نموده قال الشیخ فی العرایس لیسلوکم فیما آتاکم
من المقامات الشریفة والاحوال السنیة کیف تخرجون جواهر العلوم من کتابی
وحکمتی قوله درالته یعنی پوشیده قوله لوری ایرای افغانی بمعنی چادری که
از اطراف وجوانب میگیرند وصدقات وخیرات را در وی آخر کنند قوله
حلیم الدرته خو دیری خو دری برای افغانی بمعنی عجز وزاری بوده است
این غزل از ملحقات حلیم است وحلیم برادرزاده محقق بود و اراده بملا نادا
و ترتیب از محقق یافته چنانکه محقق در بسیار جا غزلیات بمتن الحاق کرده
او نیز بمتابعت محقق در بعضی مجال الحاق کرده و در جهاد اصغر همراهی
محقق شربت شهادت چشیده و قصه شهادة ایشان همچون قصه شهادت

نجم الدين كبرى قدس الله سره و مريدان وي بود قوله صادق شه پ و عده كنى
بلى بهم شبى و غواره يعني كنى يعني صادق در اصطلاح متصوفه مراد از صدق و عده
طالب صادق است وقتى كه امانت معرفت را قبول كرده و بربوبيته و وحدانيه مشاهده
اقرار كرده كه الست بربكم قالوا بلى پس اى طالب صادق مطلوب را بهمه بابهمه طلب
كن در روضة الحسين مذكور است كه عارف را بايد كه از صفت بكذرد و بصانع پى برد
كه او خود بدين ذرات اكوان متجلى است و تجليه اكوان خود براى خود متجلى رخنه
و محبوب حقيقى را علم رويته او فراخت الم تر الى ربك كيف مد الظل و مصنف در
تحقيق اين مدعى مثالى ميفرمايد قوله دميوى اصل لون اى طالب ميوه
ول وليدل پر ميوه كنش يعنى اصل ميوه از درخت باشد وليكن ما كه زمره
عارفانيم درخت را در ميوه مى بينيم قوله ول ميوه دميوه ون
كد بوه شته پ ذ كنش يعنى ميوه درخت است و درخت ميوه اگر
اين را بدليل فهم كنى صاحب روضة الحسين در بعضى رسايل خود فرموده كه
چنانكه وجود مطلق در اول مرتبه جميع تعينات را شامل است انسان در آخر

مرتبه جميع تعينات را حامل چون وجود تنزل كند اول خود را بلباس تعين اول و ثانى
بيارايد پس بلباس عالم غيب بيارايد تا بحدى كه باز تجنبت آيد و چون اين تخم تا اصل
خود رجوع كند مى بيند كه چندين لباس من كرفتم فهم بانكه در نظر عارف درخت با ميوه
و ميوه با درخت متحد است پس چون ميوه را مى بيند درخت را مشاهده مى كند
چون درخت را مى بيند ميوه را معاينه بيند مولوى معنوى فرمايد است هر چه
اندر آئينه بيند جوان پير اندر خشت مى بيند همان قال القيصرى فى مقدمة شرح الفصوص
ومنبع هذه الانواع من المكاشفات هو القلب الانسانى بذاته و يحصل بالنور العمل
للمتعمل بحواسه الروحانية فان للقلب عينا و قلبا و سمعا و غير ذلك من الحواس
كما اشار اليه سبحانه بقوله فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التى فى الصدور ختم الله
على قلوبهم وعلى سمعهم و على ابصارهم غشاوة و فى الاحاديث المشهورة ما يؤيد ذلك
كثير و تلك الحواس الروحانية اصل هذه الحواس الجسمانية فاذا ارتفع الحجاب بينها و
بين الخارجية تحد الاصل مع الفرع فشاهد بهذه الحواس ما يشاهد بها والروح يشاهد
جميع ذلك بذاته لان هذه الحقائق تتحد فى مرتبته كما مر ان الحقائق كلها فى

في العقل الاول بتحة وهذه المكاشفات عند ابتداء السلوك او لا تقع في خياله المتعبد لم بالنبيج
وحصل الملكة تنقل الى العالم المثالي المطلق فيطلع على ما يختص بالعناصر ثم السموات فيترقي
صاعدا الى ان ينتهي الى اللوح المحفوظ والعقل الاول صورة ام الكتاب ثم ينتقل الى حضرة
العلم الالهي فيطلع على الاعيان حسب ما شاء الحق سبحانه كما قال ولا يحيطون بشيء
من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض وهذا على ما يمكن للعباد والله في مراتب
الشهود ولان فوق هذه المرتبة شهود الذات المغيبة للعباد عند التجلي الا ان تجلي
من وراء الاشيا الاسمائية وهي عين الاعيان واليه اشار الشيخ في الفص الشيخ
فلا تطمع ولا تتعب نفسك فانها الغاية التي فوقها غاية قوله کل دا یو رنگ
او به دي چه بهيږي خوک په سيند خوک په بيلي کښي يعني اين همه
يکجا آب وجود مطلق است که در دريا جبروت رود ملکوت وجوي ناسوت
جريان دارد يا انکه يک وجود مطلق است که در مظاهر مختلفه ومجالي متنوعه
در عالم ناسوت ظاهر شده قوله کل دا يو رنگ ديدن دي چه
وينې د جمال په تجله کښي يعني چون وجود مطلق در مظاهر متعدد

ظهور کرد

ظهور کرده از صفت بيناي او را که بصر از ان عبارة کننده بديده باطن به بيني همه جا
واحد است که در وي تغير و تبديل هم نرسيده يا انکه وجود مطلق از ساير تعينات
ظاهر گشته از بصيرت باطنيه به بيني تجلي جمال او همه جاي يکيست يا انکه اين همه مراتب
را باعتبار اصل واحد واحد ديدنست از تجلي جمال او را مشاهده کني زيرا که همه مراتب
باعتبار عدم تعينات و تشخصات عين واحد اند قوله کل دا يو رنګ آواز دي
چي اروي تل په ذوق په تماشه کښي يعني انچه از مظاهر مختلفه ومجالي متعدده
بسمع ظاهر تو اصوات متنوعه ميرسد همه يکرنگ آواز است که از متکلم حقيقي ظهور
نموده يا انکه انچه در عالم گاه بسمع باطن تو از آواز احديت ميرسد يکرنگ است
که از حروف والفاظ مقدست مولوي معنوي فرمايد اي خدا جان را تو بنما آن
مقام کاندر و بي حرف ميرويد کلام يا انکه هر چه از اصوات طيبه ونغمات مستحسنه
در سمعات مختلفه تو بقوه سامعه تو ميرسد يکرنگ است پس بايد که از وي حظ
بگيري واز صنع صانع بي بري و بر معنوي قدس الله سره در شمايل الاتقيا فرموده
که اصحاب معرفت وارباب بصيرت را بايد که اول شناسا صوت خوب بود

که از صفات سابقه در و کدام است چون خط آن گیرد که چون از وی محفوظ
شود بغیرت آن زائل کند و در اثبات آن وصف مشغول گردد چون بر ین
استقامت گرفت انیار جمال ذات وی نماید و خود را در آن مجلس نه بیند
از آنجا در عالمها علوی و جبروتی افتد بهرین قضیه در اصحاب حسن جمیع موجودات
و مخلوقات و حیوانات و جمادات نظر کنند قوله کل یو نوردی چه تا
دیری . ذره کو تی بکو بنه کنس یعنے در حین در و تجلیات بکنور است
که در کوشه دل که عبارت از سر است در باطن اهل معرفت تابد که لا یسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المومن در تمهید است عین القضات
فرموده دریغا شنیدی و اذا لم اشاء هم تبدیلا و لیکن ندانستی که تبدیل دل
چه معنی بود یکساعت مرا باش تا دانی که تبدیل چه باشد تبدیل نور
احد باشد که بر نهاد بنده غالب آید هر چند رسد و تا بد از مرد چندان نماند
که خود را با خود تبدیل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق زهی
کیمیاگری از کجا تا کجا فهو علی نور من ربه باشد نور با نور شود و نار از میان

یا اذا لم

برخیزد که چون آفتاب بتابد و محیط ستارگان ابدی ستارگان را حکمی نماند قوله کل
بو سودی چه نیر بری دذ دیکی بخطره کنس یعنی آن نور بمثابه یکی است که در
خواطر دل میکند و یا انکه سر که در باطن عارفان بعد از تصفیه خطور میکند یکیست نه
متعدد یا انکه حقیقت جمیع افراد انسان بمثابه یکی است که در دل اولیا خطور دارد
قوله دا ددا ر مثالون ت آگاه شو چه مثال لممثل یو نوی بکلاچه کنس یعنی
این تمام مثالها که درین کتاب با غزل مذکور شده با ممثل یکی نیستند زیرا که در حقیقت
مثال با ممثل یکی نمی باشد چنانکه میفرماید قوله سری خوک مزدی بولی دمزدی
صورتی نه وی بجثه کنس یعنی چنانکه اگر کسی مرد را بگوید که شیر است اگرچه جثه
وی بجثه شیر نماید و لیکن تشبیه در حق شجاعت باشد نه در حق صورت چنانکه در
قصیده سینا در وصف قطب الاقطاب فرد الاحباب سلطان المعشوقین خواجه معین
الحق والملة والدین قدس الله سره گوید قطب اقطاب جهان خواجه معین الدین
انکه نور از رخ و تابش باشند هندرانیست خواجه ما هندیی درختی این لقب
از خواجه تر باشند مرد را چون که بگویند فلانی شیر است از طرف تشبیه کی ظاهر و پیدا

آیند ور بود ظاهر در خطا دات تشبیه شارت شود منعف در اجرا سند قوله خدای
او خلق سره یو ندي . دا کملان د درولړ په دروکښ . حق خالق
بنده مخلوق دي ده مخلوق بوه ده سره په خلقه کښی . یعنی خداوند
تعالی وخلق یکی سیشند پس کمان اتحاد را در درون خود مبري زیراکه حق سبحانه
خلق است و بنده مخلوق دانائی بنده بخلق میرسد نه بخالق آید ردنیس بالاکذشت
که نور وجود مطلق برهمه ذرات کائنات تافته لیکن نه بکسی اتحاد دارد نه
بکسی شرکتی آرد چه آفتاب برهمه پلیدیها و پاکیها تافته و فیض نورش همه کس
یافته ولیکن نه از پلیدی نا پاک کردد و نه از پاکی صاف شد قال الشیخ فی
العرایس لما ظهر ایات الله فی عیسی وامه علیهما السلام برزت من الآیات انوار
الصفات من الآیات فوقع الاکابر العشاق فی مقام الالتباس وخضعوا عند رویة
الربوبیة فی رویة الصفات من الآیات فغلط المقلدون بما راو علیهم شرایط
العشق و براهین عین الجمع فکفروا بتعریفهم الالوهیة محل تفرقة الحدثان وذلک
ماحکی الله تعالی عنهم بقوله تعالی کفروا الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة ای عموا

عمرادیم

عن رویة حقایق الوحدانیة التی هی منزهة عن الاجتماع والافتراق والامتزاج
بالناسوت والحلول فی الحدثان عند ظهوره لابصار العشاق والعارفین من لطایف
الآیات و براهین المعجزات وتصدیق ذلک قوله تعالی فی نفی الاضداد و
الاشباه والانداد والاوهام والخیال عن ساحة جلاله وما من اله الا الله واحد
قوله لحالق چه څه وائی هیڅ نه وایی : دی لحبل لوری وائی په تړ ده
کښی یعنی هرچه از حقیقت خالق می کوید هیچ نمی کوید بلکه از نادانی خود از جانب خود
میکوید یا آنکه هرچه از خالق بر مخلوق می کوید یعنی خود را در مرتبه هستی خالق میداند
و تکلم انا الحق وانا اعظم شانی می کوید از نادانی خود می کوید زیراکه هرچند بنده بحق
سبحانه واصل شود ولیکن داغ بندکی از ناصیه وی وقت او مرتفع نکردد چنانکه
سلطان العارفین می فرماید ان قلت سبحان ما اعظم شانی فانا مجوسی فاقطع
زناری وقال لا اله الا الله محمد رسول الله قوله دی لکه دی هسی په نږدی
ولی جبل خبر وکسه په اندیښنه کښی یعنی ای سالک چون در حالت سکر
ستی نه اختیار از دست تو برود چنانکه حق سبحانه با صفات کمال ونعوت

جلال و جمال موصوف است همچنان یکذاره صفت و ذات او را بر خود میار و خود را
و صفات حدثان و نعوت چندان خویش در اندیشه باطن خود تصور کن که حادث را
با قدیم و علیل را با حکیم چه نسبت یا آنکه ای سالک پیش ازان که بمرتبه عارفان
نرسیده در ذات و صفات او تصور مکن بلکه با ایمان همین قدر که چنانکه حق
سبحانه با ذات و صفات است قبول کردم اکتفا کن زیرا که آنچه بر تو لازم
و واجب است آنست که معرفت نفس خود حاصل کنی و صفات ناقصه خود را
در اندیشه خود به بینی کل جهان هموز دریاب شه هو ز و لله یو
د دریاب ب جزیره کنی یعنی ذات حق سبحانه بحکم الا انه بکل شیء
محیط بمثابه بحریست که جمیع اشیا را محیط است چنان تمام عالم از احاطه او
بیرون نیست جهان بمنزله دریا بر مانند و مارا در دخول آب آن دریا مجال
نیست بلکه در جزیره وی افتاده ایم خواجه حافظ گوید بحریست بحر عشق
که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست یا آنکه در چنین
تصور معیت و احاطه او بکشیا تمام جهان بر ذمه اهل سلوک بمنزله دریا

نیست که او در

ئیست که خود را در جزیره آن دریا ایستاده تفکر کنند و این نقل را از شیخ کامل طلب کن
قوله کل کل بد غم دریاب غوطه شو ولی بیا رفت و جارو و زه ب
حمله کنی یعنی گاه گاه دران دریا مستغرق می‌شویم ولیکن چون دوام استغراق
در وی محلی ممکن نیست باز از آن دریای بیرون می‌آییم و سالکان درین مقام
متفاوت اند بعضی یک ساعت بیش درین مقام باز نیاید و بعضی دو ساعت
و بعضی بیشتر اوقات مستغرق شهود جمال حضرت ذو الجلال باشند و سه نفس
بیش غایب می‌شوند و خواجه عبدالله انصاری قدس سره که سه شبانه روز درین مقام
توانند بود مستغرق مردی بود قوله لناسوت ته راوو زه و لنییزه دو حله
ید اجیشمه کنی یعنی از غبار علایق ناسوت بیرون آیی و در چشمه وحدت
غسل کن که ازان غبار بی این چشمه طهارت دست نخواهد داد که د دو
نی بیناشی شاه ب زد و یتی نی ب کرشمه کنی یعنی اگر دو چشم
باطن تو یکی روح دیگر سر بینا شود معشوق را بکرشمه خواهی دید بالکه چون
بعکس چشم باطن تو بینا شود کرشمه معشوق را به بینی چنانکه از قصیده

سیناد در مدح شیخ الاسلام قطب الانام خواجه فرید الحق والملة والدین قدس الله
سره گوید به چشم خود را به خواجه یک جذوه فروخت آتش عشق ازان جذوه
هویدا نبیند چشم سر دیده دل را چون غباری باشد از بی رفع غبار آن هم پیدا نشد
چون که با نور تعین دیده منور باشد آفتاب از ستق ابر هویدا بیند حضرت شیخ
جلال الحق والملة والدین المشتهر بمخدوم جهان نیان قدس الله سره فرموده که
درویشی بخدمت قطب المشایخ خواجه نصیر الحق والملة والدین قدس الله سره
از اوجودهن آمده و حضرت خواجه طعام را می خوردند آن درویش گفت که از حضرت
شیخ کبیر شنیدم که میفرمودند که خداوند تعالی را بندگان اند تا انگه خدا را
مشاهده نکنند نیت نماز نه بندند فرمود آری خدا را بندگان اند تا انگه
خدا را نه بیند لقمه طعام فرو نبرند مولانا جلال الحق والدین رومی قدس الله
سره فرموده که خدا را بندگان اند یا انگه خدا را نه بیند آب نخورد چنانکه
میفرماید از عطش چون در قدح آبی خورند بیگمان حق را در انجا ناظر اند
صورت عاشق چون فانی شد در وبس کرا در آب می بینی بگوی قوله

فمرز

ضد ضرر نفع لا دد · یعنی در ضاد شارت است یا انگه ضرر و نفع از وی باید داشت
زیرا که در مرتبه وحدت حق سبحانه یگانه بود که هیچ بیگانه با وی همراه نیست پس هرچه از
نفع و ضرر بر تو دران جای مقدر کرده مبدل نمیشود یا انکه انجه از ضرر و نفع بتو میرسد
از دوست بپل کر در عالم وحدت رب بدانی که شاه یکیست که با وی دیگر در تقریر نفع و
ضرر شریک نیست قوله شاه لک هس بوین دای وا یره کرنه د یعنی معشوق
بحکم الآن کما کان چنانکه بود همچنان باشد و این جمیع مراتب با مرتبه امکان کرشمه
های اوست قوله کل اسما دشیهی ستن · دا ممکن ی کنبیاه د یعنی جمیع اسما
وصفات بمثابه سوزنها معشوق اند و این ممکنات بمنزله قصیده ایست که بدان سوزنها
نقش درست کشیده صاحب تحقیقات فرموده که واجب الوجود تعالی بذات خود
از عالم و عالمیان مستغنی است اما اسمانا متجلی الهی مقتضی آن گشت که
هر یک اسمی را مظهری باشد تا آثار آن اسم دران مظهر بظهور رسد و مسمی که ذات
است دران مظهر بنظر موحد جلوه کند چه نظر محقق جز بر حقیقت اشیا نباشد
مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یکی اسم است از اسما حق و ظهور این اسم برا حم و

مرحومی و رازقی و مرزوقی و قاهری و مقهوری توان کرد که تا در خارج راحمی و مرحومی
و رازقی و مرزوقی و قاهری و مقهوری نباشد رحمانیت و رازقیت و قاهریت ظاهر
نگردد قوله هیچ لقاب بود به نشی . گیبندهٔ بند پر بند بو بله پرند .
و در بعضی نسخ قبل از پرته پربل پرته واقع شده یعنی هیچ تعبیه از القاب باعتبار ذات
بروی گفته نشود و قصیده او که مراد از ممکنات باشد بر مراتب تعینات بود
بر یکدیگر افتاده است مولوی جامی گوید نام نشانست نه دامن کشان میگذری
بر همه نام و نشان یا آنکه بر اسما و صفات او نامی یعنی عیبی نهاده نشود
بلکه هر عیبی که در استعداد ممکنات است که بحسب آن یکدیگر افتاده و فیض از آن
اسما و صفات حاصل کرده اند قوله طوطیان در رومی هو سیر بی دخفاش
ستوک پرنده مراد از عارفان با چشتیان یا سنیان بود قوله خفاش
و فارکه مراد از اهل ظاهر یا اهل بدعت یا پر تاریک قوله کر عداد ب خه
پروک چه وا بیمی چشتیان بدرکه د یعنی کر عداد را در سیر سلوک
پروای نیست که پیوسته مشایخ چشت که اهل بهشت قدس الله اسرارهم

بدرقه

بدرقه راه او هستند چنانکه در قصیده سنیا گوید هر که او معتقد چشت بود اهل بهشت
جان او غرق در انوار تعالی بیند یا آنکه کر عداد را از عقاب اخروی و عقبات دنیوی چه
پرواست که خواجگان چشت قدس الله اسرارهم بدرقه او هستند چنانکه بزرگی گوید سه
موی سپید دارم و دل لعل چشتیان ؛ در اسرار الاولیا آورده است که شیخ الاسلام قطب الامام
خواجه فرید الحق و الملة و الدین قدس الله سره فرمود که وقتی درویشی بروی بگوی بیامد
و گفت که بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله سره بودم که او را وقتی بیدا شده بود
از خانقاه بیرون آمد و سوار شد در جمله ملتان میگشت و میگفت که این ندا در
دهید که هر که امروز روی بهاء الدین ذکریا قدس الله سره بیند فردا از روز قیامت
من ضمانم که او را بدوزخ نبرند پس هر که از ملتان بود می آمد و روی مبارک او را
میدید پس فرمود که در سر من ندا کرده اند که ای بهاء الدین هر که دیدار تو را بیند
فردا قیامت ما آتش دوزخ بروی حرام گردانیم بعد از آن بر شیخ الاسلام وقتی بیدا شد
و فرمود اگر برادرم بهاء الدین این سخن گفته من نیز میگویم هر که در دنیا از مسلمانان
دست من گرفته یا دست فرزندان من یا دست مریدان من تا آنجا که از خانواده

ماکه بود آتش دوزخ بروی حرام بود زیراکه برمن خواجه قطب الاسلام والدین بختیار
اوشی کاکی قدس الله سره فرموده که فریدالدین حق سبحانه ترا درجه داده هرکه دوست
تو و دوست فرزندان تو و دوست مریدان او گیرد او را آتش دوزخ نبرند بلکه جای او
در بهشت باشد که هزار بار در سر من ندا کرده اند که نیکبخت بنده ایست فریدالدین
اجودهنی بدانکه مشایخ افغانان قدس الله اسرارهم از دو خانواده نعمت معرفت
و دولت وصلت را یافته اند مشایخ خوشکیان و بختیاران و ترنیان و شیرانیان
و یوسف زییان و امثال آن از خانواده چشت اهل بهشت و مشایخ سروانیان و کا
کران و لودیان و نوحانیان و خلیلان و مهمندان و مانند آن از خانواده سهروردی
ورد اهل ورد و لکل وجهة هو مولیها قوله طلب ی په بنتا کړه غیر واره
پس شاکړه یعنی ای طالب صادق طلب محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی بصدق حاصل
کن و غیر حق یا غیر طلب او را در پس پشت انداز قوله ت دا له وت حضور نشه
چه بانده دچا بینا کړه بانده بدل افغانی بمعنی موضعی که کوچیان برای چریدن
گیاه حیوانان ساخته کنند و درینجا مراد از دل یا بدل سالک بود و بسیار لفظ

هندوی است

هندوی است و در بعض نسخ بیناکه لفظ فارسیست دیده شده یعنی تو درینجا بسوی حق سبحانه
و تعالی حاضر باش که بانده وجود ترا آراسته ساخته و ازینجاست که چون ورحق حاجی بکی
قدس الله سره از میان اخوند سعید شوریاری قدس الله سره پرسیدند بزبان افغانی فرمود
که تل حضور او نیس خواص حافظ گویدست حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ متی ما
تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها اول ذات د الله ذده کړه لصفات بل د
ذات لوري له خلق ما وروي کړه یعنی اول ذات حق سبحانه را از صفات او
معلوم کن بعد از آن ذات و صفات او را از ذات و صفات و ممکنات علاحده ساز
قوله خدای او خلق سره یو مه ګڼه غیر فکر لز ده ورا کړه یعنی خدا و خلق با خود
یکی مشمرد و غیر آنکه گفته شد فکر را از دل خود دور کن یا آنکه اتحاد تقوی جا دهد
که دو ریشی متغایر باشد و چون درینجا شعایر دو موجود موجود نیست پس اتحاد هم
موجود نباشد در تحقیق التحقیق فرموده که ذات حق سبحانه قایم است و از غیر خود
بجمیع وجوه مستغنی است و متصف است بصفات کمال ازلا و ابدا و نیز بدانکه الجنس
ذات غیر واجب الوجود باشد زیراکه اگر جنس ذات غیر واجب الوجود را بود لازم

آید که واجب دو باشد و آن محال است و حق سبحانه را صفات است و صفات او ذاتیه
و وجودی است ذاتیه آن است که همه ذات او شامل صفات اوست چنانکه همه ذات
حی است سمیع است بصیر است متکلم است علیم است مرید است قدیر است حکیم است و مراد
از وجودی آنست که سلبیه نیست بلکه ثبوتیه است چنانکه علیم زیرا که بسبب جهل او و علیم
نمی دانیم یا بسبب آنکه ما را علم داد علیم نمی خوانیم بلکه او را پیش از ایجاد ممکنات در ازل
ازلی علیم میدانیم قوله ظهوری بقدرت دی کل ظهوری بحکمت دی
یعنی ظهور او در مراتب تعینات یا درجات ممکنات بقدرت کامله و حکمت
بالغه است که هیچکس را در وی اعتراض ممکن نیست قوله تو ذره خبر گوتر
کوره کی روزی دی محبت دی یعنی از ذره خود را فروتر بین اگر
محبت حق زاروزی است و مصداق این قول حضرت خواجه جنید بغدادی است
قدس الله سره چنانکه شیخ میفرماید قال السری السقطی قدس الله سره العزیز
مالی علی احد فضل قیل ولا علی المخنثین قال ولا علی المخنثین بدانکه درین کتاب
شارح بسیاری از حروف ساقط شده یا از عدم فرصت مصنف است یا از سهو

ناسخ چنانکه در تغیر عرایس که تغیر بسیاری از اجزا از میان سقوط یافته چنانکه در اکثر نسخ
ملحوظ شده است قوله تو کوره مج مجی پ بوه خبر دی الوا نی پ بل پر
دی مح نعم اول و جیم فارسی مکسور و مجی بزیادت یاء تحتانیه بنقطتین مکس شهد بود
یعنی مکس و نحل در صورت یک روش دارند و لیکن در بردن ایشان فرق است چنانکه
میفرماید قوله جب در رومی و کندی کی ت د مجی لخوز و د بر طالبان
میر دیکی یعنی فرق در مکس و نحل آنست که مکس بر قاذورات رود و نحل ثمرات تا از
شهد نحل بسیار طالبان سیر شوند بدانکه درینجا تمثیل محجوب با مکس و تمثیل عارف با نحل
یعنی هر چند در صورت هر دو انسان اند فاما در معنی ایشان تفاوت مثل تفاوت
مکس و نحل است زیرا که از محجوب هیچکس را فایده نیست بلکه خود بسوی افعال مذموم
و اخلاق نامحموده میرود و از عارف خودش و دیگران را نفعی معتبر و فایده معتبر
حاصلست مولوی معنوی گوید کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن
شیر و شیر همه جمله عالم ازین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد هر دو
گون زنبور خوردند از محل لیک شد زین نیش و زان دیگر عسل هر دو گون آهو

کیا خوردند و آب ازین یکجا چه سرکین شد زین نیش و زان دیگر عسل خوردند ازیک
آب جو ؛ این یکی خالی و آن پر از شکر صد هزاران این چنین اشیاء بین فرق شان
هفتاد ساله راه بین قوله دا خوازه ب هغه وخوری چه امکان وجودي
دواړه سوه هیر دي یعنی این شربت معرفت کسی خورد که او را ممکنات و
وجود ممکنات با وجه خود وجود حقیقی که از عام صفات است هر دو فراموش
گردد قوله هر خواږه چه شي د هر که غوره مشم د شیې خواږه م کل
زهر گند هیر دي . یعنی هر شربتی که تر امعشوق دهد غره مشو که شیرینی
او همه زهر و سم است که مغرور آن و معجبان را هلاک می سازد یعنی هر درجه که ترا دست
دهد مغرور نشوی که شاید مکر آلهی در کمینگاه او بود چنانکه آورده اند که روزی کذر سلطان
العارفین بر دروی افتاد بمجرد آمدن وی در دریا راهی خشک بدید فریاد بر آورد
و گفت که المکر المکر پس برگشته عبور کرد یا آنکه شربتی معرفت زهر قاتل است
یعنی هر که را این شربتی دادند غرور و عجب او را از بیخ و بن بر کنند یا آنکه اگر ترا
حلوای و شربتی از ملوک ظاهر دست دهد بروی غره مشو که آن زهر هلاکت

قوله غافلان

قوله غافلان د ذقوم بي طالبان خوشبوي ون دا جمیر دي
یعنی غافلان مانند شیر زقوم اند و طالبان حق مانند خوشبوی درخت خطه مبارک
اجمیر اند یا آنکه غافلان در طلب مقصود در پی اهل جحود اند و سالکان در طلب
مطلوب در تبعیت خواجگان قدس الله اسرارهم لاسیما در متابعت قطب
الاقطاب فرد الاحباب سلطان العاشقین خواجه معین الحق والملة والدین قدس الله
سره که ذات مبارک ایشان مثال شجره طیبه خوشبوی است چنانکه در قصیده سینا
گوید ؎ خار هند از کرمش خلعت شیرین دارد تا که از قطره عرقش گل حمرا بند
قوله هر قاتل چه مقتول وژني سبب ي تیغ شي او خوږ د شیې
وژلي بې بې بعد دي یعنی هر قاتل که مقتول را می کشد سبب قتل او تیغ مشهود
بخلاف قتل معشوق که بروش دیگر است و آن قتل عشق و محبت است کما فی
قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا مولوی معنوی گوید
؎ ای خنک رنجانی که در عشق مال ؛ بذل کرد او خان و مان و ملک و مال ؛ کرد
ویران خانه از بهر گنج زر ؛ ساخت زان گنج فن معمور ترا ب را بر بدید چو را پاک کرد

بعد ازان در جوروان کرداب خورده با قتل معشوق بنوعی دیگرست که آن قتل از
دو چشم واز دو زلف حاصل شود چنانکه میفرماید قوله دواره نیمی خونریز
دوار زلفی شمشیر دی یعنی هر دو چشم معشوق خونریز و هر دو زلف او شمشیر
اند واین معامله عاشقان را در حالت قتل روی نماید چنانکه قوله علیه السلام
فان الله خلق آدم علیه السلام علی صورته بر این معنی است حضرت میر سید محمد گیسو دراز
قدس الله سره در اسماء الاسرار فرموده که حقیقه از روی عروس بر میکرم در سر
نهانی را اشکارا ایمچنانیم بکر نیست که مجمل دور کار را نخواهد به دست نداده و هر که
برین نظر یافته برده عبارت را فرو هشته واز منتها کار او خبری نداده کاری
نهانی گذشته من ذاق عرف ومن لم یعرف هان وهان بکوش جان خود
دل بسر فهم وبدقت علم نیکوتر شنود بهتر بدان عالم تمثل بعید الغور است
وقعر العمیق است بشتر روندگان واکثر سالکان که خود را از افلاک شمرده
زیرا که مزلة الاقدام است وتعلم فلیتعلم ثم اعلم تمثیل بهر صورتی وهیئتی که
شود بهر چه از تمثل به متوقع باشد از او اید واوان کند از نیم زیاده
سخن کوئی

اجازه نمی یابیم اما اکثر را فهم ستوده است در غور این دریا غواصی کن
باندازه قدر خود خواهر وزر واهر را برون کش که من اشارت نیز بجا ریختی
کرده ایم که قرب الفهم است وسهل الانتقیاد است هان وهان فافهم
واغتنم یا دو چشم مراد از جلال وجمال ودو زلف مراد از قهر ولطف وپیر
معنوی قدس الله سره در شمائل الاتقیاء فرموده که حق تعالی را لطف
جلال است ولطف جمال وقهر جلال است وقهر جمال وجلال جلال وجمال
وجمال در مرصاد العباد فرموده که جلال وجمال هر دو صفت لازمه ذات
است وتجلی هر یکی ازین دو صفت هم ذاتی وهم افعالی است ومیان نور
جلال وجمال مسیره نه هزار سال است کما قال علیه السلام بین نور الجلال
والجمال مسیرة تسع الف سنة قال الاستاد ابو القاسم القشیری
قدرته بالغة ومشیته نافذة ونعمته سابقة وارادته ماضیة قوله واو
وحدت کثرت پ یوه رنگ دی دوی دواره دیو
همای خنک دی یعنی مرتبه وحدت ومرتبه کثرة یکرنگ اند

وفرق در ایشان فرق اجمال وتفصیل است واین هردو جناح همای
احدیت اند یعنی چنانکه مرغ را بی هردو بازو پریدن میسر نشود همای
احدیت را بی این دو مرتبه کمال صفاتی دست ندهد وتفصیل این سخن
در مطولات مسطور است یا آنکه نزد عارفی که وحدت در کثرة وکثرت
در وحدت می بیند وحدت وکثرت یکرنگ اند که هیچ یک مانع از وشاهده
دیگری نشود بلکه این هردو همای معرفت را بمثابه جناح که با این هردو جناح
در هوای معرفت طیران مینماید در جامع البحرین فرموده که چون سالک
محدثات موجودات را در تحت الشعور اوز قدم زایل شده واندود در عین
ذات مستهلک بیند هم چنان که حق بود وباوی هیچ غیری در وجود مقارن
نبود آنرا جمع گویند وچون چنان بیند که در حق خلق بیند ودر خلق حق
بیند وحق وخلق باهم بیند وهیچ از آن حالات مانع وحاجب از حق
بینی نشود آنرا جمع الجمع وفرق بعد الجمع گویند واین مقام افضل واکمل
از مقام جمع است زیرا که درین حالت حق را در مرتبه احدیت میدانند

ودر مظاهر

ودر مظاهر میشناسد پس وحدت در عین کثرة وکثرة در عین وحدت
می بیند بخلاف مرتبه اول که در وی وحدت صرف وقابلیت محض را معاینه
مینماید قوله چوچه نفی نست کل اثبات دی هغه همای دلوی
کونک دی یعنی هرکسان که نفی نیست بلکه همه اثبات است ایشان همای
فضای عمیق احدیت اند وپیر معنوی قدس الله سره فرموده در جمیع موجودات
علوی وسفلی اگر نظر در ظاهر کنند که حادث فانی است غیرت ثابت نشود
آنرا نفی باید کرد واگر در سر حقیقی بیند که ما رایت شیئاً الا ورایت الله فیه
اثبات رو نماید پس هر چیز که آن نشان هستی دارد یا پرتو نور اوست با او
بین در طوالع فرموده که نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید ونزدیک لغویان
اثبات بعد نفی باید وعارفان را نفی واثبات هردو یکسان نماید پس از
نفی واز اثبات بردن محال است کین طایفه را دران سودائیست بالکه
سالکان که بذکر نفی اشتغال ندارند بلکه کلی توجه خود را بر ذکر اثبات
گمارند ایشان در زمره سالکان بمثابه همای در گروه جانه وران اند قوله

هرچه لشی ب آشنائی کا دوی م تل د نفی اثبات پر جنگ دی

یعنی کسان که با معشوق آشنائی دارند پیوسته در نفی و اثبات با جنگ
اند قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره فرموده چون غیر در میان
نیست ما نفی کرا کنیم و ما چون خود نهایم اثبات کرا نمائیم و پیر معنوی قدس الله
سره فرموده که نفی و اثبات چهار مرتبه دارد اول مرتبه ما رایت
شیا الا و رایت الله بعده درین مرتبه از نفی و اثبات رفتنی است
مرتبه دویم ما رایت شیا الا و رایت الله درین مرتبه از اثبات به نفی
آمدنی است مرتبه سیوم ما رایت شیا الا و رایت الله معه درین مرتبه هر
دو را دیدنی است مرتبه چهارم ما رایت شیا سوی الله درین مرتبه اثبات
اثبات نکنند یا آنکه کسانی که بمرتبه معرفت رسیده اند ذکر شان از نفی
و اثبات می کنند و بذات فقط متعلق می گردد قوله چه ققنس ورک

کا شاه ب سومی غزلی ققنس دی یا پتنگ دی ققنس

جانوریست مشهور در هندستان که چون موت نزدیک شود هیزم را

بیکجای

یکجای جمع کنند و خود بر وی نشینند و از سوراخهای منقار که بسیار دارد
آوازی بر آرد تا آنکه آتش در هیزم در می افتد و با هیزم سوخته شود آنگاه
بقدرت الهی از خاکستروی بیضه پیدا آید که بچه اش از آنجا بر آید یعنی چنانکه
پروانه و ققنس خود را نفی می کنند و بمطلوب می رسد مردان نیز خود را نفی میکنند
و بوصال معشوق سرفراز شوند بدانکه محقق در کلام خود اکثری حقایق و
معارف را بیان نموده اما مولانا باستکشاف حقایق و معارف نپرداخته
الا نادره و یکی از مواضع که مولانا بدین بیان متکلم شده نیست قوله

ل نور د محمد دی خلیدلی کی کور یدو کون غو یر دلی

یعنی نور محمد که عبارت از حقیقت محمدیست روشن شده و در هر
دو جهان شعشعه از اشعه انوار او گسترده شده اوس د نور هر

خوک خبر کاندی ول کم خوکی پا مل بو هیدلی یعنی در بیان

نور با اتصال نور هر کسی سخن می کنند ولیکن معنی اصلی نور هیچ کس نفهمیده
پس در معنی نور میفرماید قوله نور ت زده کړ اقتضاء اجمالی د

بوحدت کنی وخود بخود لیدلی یعنی نور در اصطلاح این
قوم مراد از اقتضا اجمالی مقتضی مطلق است که تجلی اول در مرتبه
وحدت خود بر خود تجلی شده وآن نور را مجمل دیده قوله دعه پس یک
به نور او به شهود هم بعیان ثابت شه دا مقام با اقتضای
تفصیلی دی بلکی یعنی بعد از اقتضا اجمالی اقتضا تفصیلی است وآن
عبارت از ظهور نور روشن هود با عیان نست واین را مرتبه واحدیت
خوانند وذات حق سبحانه را درین مرتبه واحد گویند قوله دا واجد
قبله وصول شه چه اول خواستی برده و . واجد احتمال دارد
که بجیم عربی بود بمعنی اسمی از اسما حسنی در روضة الحسنی آورده واجد انکه
می یابد هر شیی را وانکه میخواهد هر مطلوب را فوت نگردد از وی انچه میخواهد
و زیاده نشود ازانکه نمیخواهد پس عارف را باید که از ذوق بوجدان سعی
نمود وخود بصفت واجدی داعی آید یا بمعنی صاحب وجد واحتمال
دارد که واحد بحاء مهمله باشد یعنی رسول صلی الله علیه وسلم قبله واحد

تعالی باشد که اول اراده او متعلق تجلی حقیقه محمدی شد یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم قبله واجب تعالی باعتبار اسم واحد است زیراکه ظهور واحد
در مرتبه تفصیلی است وظهور حقیقت محمدی در مرتبه اجمالی پس مرتبه اجمالی
متقدم بر مرتبه تفصیلی است پس باعتبار تقدم مرتبه اجمال را قبله مرتبه تفصیلی
توان گفت یا انکه رسول صلی الله علیه وسلم قبله صاحب وجد است زیراکه
اول اراده صاحب وجد بوصول بدین مرتبه باشد انگاه بوصول مرتبه
احدیت بود که مرتبه ذات است زیراکه بی وصول این مرتبه وصول بمرتبه
ذات دست ندهد قوله دموجود قبله هم دی تم چی خبره دی
ترده پوره موند لی موجود احتمال دارد که بمعنی مخلوق بود واحتمال دارد
که بمعنی صاحب وجود بود که از صاحب وجد فایقتر است یعنی رسول علیه السلام
قبله هر مخلوق باشد زیراکه آن مخلوق هستی خود را بسبب ذات شریف
وعنصر لطیف آن سرور علم یافته که لولاک لما خلقت الافلاک سر
این معنی است یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قبله هر صاحب وجود است

کروی وصول خود را بحقیقت محمدی یافته صاحب تحقیقات فرموده که
استفاده هر قوم بل هر شخصی بحضرت اسمی از اسماء الهی وجود سبب که
تربیت و مدد جز از حقیقت آن اسم بوی نرسد و مرجع عاقبة الامر
بحضرت همان اسم و منتهای حکم آن خواهد بود پس او در هر چه توجه کلی کند
از صلوة و دعا بحضرت همان اسم خواهد بود و قبلهٔ آن اسم و سنت آن
حضرت احدیت جمعیت است که حقیقت محمدیست و مظهر آن است پس
حقیقت محمدی قبلهٔ جمیع واحد و موجود است بلکه همه مخلوقات را
حقیقت اوست قوله وای نور باطن غیر مخلوق و ولی نور
ظاهری بعقل کلی وی بلی یعنی این نور باطن که مراد از حقیقت
محمدی است و نور اول است غیر مخلوق است چنانکه گذشت و لیکن نور
ظاهر او را بعقل کل نامند که جمیع مخلوقات ازوی ظهور یافته و این نور
دویم و مخلوق است پس آنچه در احادیث آمده که حق سبحانه اول
نور محمد علیه السلام را پیدا کرده مراد ازین نور است بخلاف نور اول

که آن غیر مخلوق

که آن غیر مخلوق است قال الخضر علیه السلام خلق الله نور محمد من نوره فصوره
وصدره علی یده فبقی ذلک النور فی ید الله تعالی مائة الف عام فکان یلاحظه
فی کل یوم ولیلة سبعین الف لحظة وفطرة یکسوه فی کل نظرة نورا
جدیدا وکرامة جدیدة ثم خلق منها الموجودات کلها در جامع الحقائق آورده است
که در خبر است اول چیز که حق سبحانه پیدا کرده درختی بود که نام او شجرة الیقین
بود او چهار شاخ داشت بعد ازان حق سبحانه نور محمد علیه الصلوة والسلام را در
حجاب از درة بیضا بصورت طاوس پیدا و بران شجره نهاد پس آن طاوس
هفتاد هزار تسبیح حق سبحانه گفت آنگاه حق سبحانه آینهٔ حیا را پیدا کرد و نزد
طاوس نهاد چون طاوس در وی نظر کرد صورت حسن خود را معاینه نمود
پس از حق سبحانه حیا کرد و پنج مرتبه سجده بجای آورد ازانجا پنج سجده پنج
نماز پنج وقت بر امة محمد صلی الله علیه وسلم فرض گشت بعد ازان حق سبحانه
بران نور نظر کرد و آن نور از حیا عرق شد و از عرق سر او ملایک را آفرید
و از عرق روی از عرش و کرسی و لوح و قلم و شمس و قمر و حجاب کواکب

وماننداین وازغرق سینه او انبیا واولیا وعلما وشهدا وازغرق
ابروان او مسلمانان ومومنان ازمردان وزنان وازغرق گوشها
او روح یهوده ومجوس ونحو آن وازغرق پایها او زمین منوب را تا
مشرق وهرچه دروی است قوله دریم نوري شریعت دي چه
اسلام دي لکفرجدا کړي . یعنی سیوم نور شریعت غرا وملت بیضا
است که اسلام از کفر ممتاز بواسطه اوست واین نور اگرچه از نظر محجوبان
مخفی است فاما بنظر عارفان روشن ومبرهن است قوله خلورم سیر
دي هم زده کړه چه طالب وي چه داواړه هر یو هم
هر مرشد لره بایده دي یعنی چهار سیر هم سالک را لازم است که
یاد کند زیرا که هر مقتدي وهر مرشد را یاد کرده این واجب است قوله
اوسیر من الله دي اي سالکه ستا له خپل لوري دم ت دم
تله دي یعنی اول سیر من الله است که سالک را از جانب خود دمبدم
بجانب رفتن است قوله بلا دکښ اغزي اغزي لو کړه لمیان

که لحف د بایده دي یعنی در راه سلوک خارها محبت وعلایق بسیار اند
ویکی تو آن خارها هیت آنرا از میان بردار اگر از حق سبحانه می باید قوله
دویم سیر الی الله دي هم دد ولوړه ته رو دی یعنی دویم سیر الی
الله است وآن سیر عبارت از آنست که بجانب حق سبحانه رفتن است وچون
در سیر من الله وسیر الی الله فرق باریک است بنابران اگر این لطیفه هر دو را یکی
شمرده پس در بیان فرق می فرماید قوله لکه پلا دکښ تیره توره طالبان
لګوره له خپره خبر نه دي یعنی فرق درین هر دو سیر آنست که در سیر
الی الله اگر شمشیر تیز در راه افتاده بود سالک را از آن عبور افتد از وی
خبر ندارد بخلاف در سیر من الله که در وی سالک از وجود خود داخل نمی
شد قوله بل دریم سیر في الله دي اي قاصد چه د غه
د نفي پناه لیده دي یعنی سیوم سیر في الله است وآن عبارت
که سالک بنفي وجود خود پناه گیرد قوله څلورم سیر مع الله دي
د مردان غه مردان لا فنا هم اګاه نه دي یعنی چهارم سیر

کا

کرلښتي د بایره

مع الله است و آن عبارت از سیر مردان است از فنا خبر ندارد و این را
فنا فنا خوانند قال المحققون اعلم ان السیر علی اربعة اقسام اول السیر
من رویة الکثرة و عدم الرویة الوحدة التی هی حال العوام والوصول الی حضرت
نسبة الواحدیة اعنی رویة الذات الواحدة فی المراتب مع اعتبار المراتب
مرائی لها الثانی السیر من حضرة قاب قوسین والوصول الی حضرت نسبة
الاحدیة اعنی رویة الذات و سلب الکثرة الحقیقة والنسبة عنها الثالث
السیر من حضرة او ادنی والوصل الی حضرت نسبة الواحدة اعنی رویة الذات
الوحدة مع عدم ملاحظة طریان الکثرة لها وانتفائها عنها الرابع السیر
من حضرت الفنا الی البقا و هو حضرت لیس فوقها مرتبة یصل الیها
ارباب الکشف والعرفان اعنی رویة الوحدة فی الکثرة والکثرة فی الکثرة
الوحدة بان لا یحجب احد الآخر در روضة الشیخ آورده که چون سالک از
خودی خود گذشت و بحقیقت پیوست سیر الی الله تمام شد و قدم در سیر
فی الله و مع الله نهاد و این سیر را نهایت نیست زیرا که تجلیات دو

ارادت بروی پایی چنان وارد گردد که از تلاطم امواج آن از شعور
خود محو و بصفت الوهیت متصف شود نگر قول حلاج برین گواهی میدهد
که لا فرق بینی و بین ربی الا بصفتین وجوده تامة و قیامنا به و قول ابو الحسن
خرقانی که اول من ربانی بستین از یعنی خبر میدهد و جز این دو صفت همه
اوصاف سالک را در حضرت تعالی فانی که عبارت از سیر مع الله است روزی
گردد و از خودی خود دور شود پس چنانکه صفات حق سبحانه لا یعد ولا یحصی
است صفت سالک نیز مثل او شود قوله انانیت یو لوی حجاب دی
لدی میان هر صحبه برترد امقام شه هغه نرم تر اوبه دی یعنی
انانیت که در مابین سالک و حق سبحانه واقع است حجاب بزرگ است هر که
ازین حجاب گذشت و بحق سبحانه پیوست بدان او از آب نرم تر گردد که
هر چیزی که بروی واقع شود چنانکه بر آب نقش نگردد و بروی تاثیر نکند
و چون سلطان العارفین بدین مرتبه رسیده بود شمشیرها و خنجرهای مریدان
بروی اثر نکرد قوله خور پس سلسله دی وار حق ای طالب

ولی دیرهم دا چشتیان پیرون کن چالاک دی میته ندی

یعنی چهارده خانواده همه برحق اند ولیکن درین هر چهارده خانواده

چشت در سیر سلوک بسیار چالاک اند زیراکه درین خانواده بعضی اشتغال

اذکار هستند که بدانها سالک در ساعتی بحق رسد و در بعضی شبانروزی

و در بعضی بهفته و در بعضی بماهی و بسالی و امثال آن بدانکه در سلسله

و خانواده فرق کلی و جزوی است اگرچه تجوزیکی را بجای دیگری اطلاق

کنند و این جا مراد کلی است نه جزوی زیراکه جزویات سلاسل بسیار اند

که از حد اختصار خارج اند و جمله خانواده چهارده اند که پنج خانواده از

انها بعبد الواحد بن زید رسند که مرید اول حسن بصری رضی الله عنه باشند

و تعداد آن پنج است زیدیان و عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان

و نه خانواده بحبیب عجمی میرسند که مرید ثانی حسن بصری رضی الله

عنه بود و اسمای آن نه است عجمیان کرخیان سقطیان جنیدیان طیفوریان

گازرونیان سهروردیان فردوسیان طوسیان صاحب بحر المعانی

فرموده که روزی شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله سره در مریدان خود اهل

سماع و وجد را منع کرده میکردند و درین محل سخن میرفت که فرمودند ما

چوبهای کنجد میکاریم اما چشتیان آب را برده اند و می برند زیراکه ایشان را در

سماع چیزی حاصل میشود که ما را در چله روزیست نشده مریدان گفتند سماع را

چرا نمیشنود فرموده که این مواهبست که ما ازوی محرومیم در نفحات آورده

که خواجه عبد الله انصاری فرموده که چشتیان بی باک اند و در باطن سادات

جهان و این خواجه عبد الله از کمل اولیا بود که در نفحات ازوی بشیخ الاسلام

تعبیر میکنند روزی شیخ احمد چشتی قدس الله سره در حق وی فرموده که این

دانشمند شما از کجا است شیخ الاسلام فرمود که این سخن چه طمع

دارم یعنی چون آن بزرگ در حق من این سخن فرموده مرا از وی طمع بسیارست

چنانکه در قصیده سینا گوید سه چشتیان چون ز تفکر سوی بالا شوند

آفتاب رخ معشوق هویدا بینند بر دل شان چو تاب تجلی خورشید بکمال

صد خور جمال خود ز تجلی بینند بی نیاز اند خدا راست باشان صد راز نهفته

قوم ذکر نقد میبانند٭ هریکی را جذا و جه معشوق خاص٭ از نور النبوی

خویش تمنا بنند٭ در بحر نور ببل عشقی بجز چون جان اند مردم اندر

بغر مردم بنیا بنند٭ مثل دنیا نبود جز که مثال اعراف چشتیان بر سران

هردو عالم بنند٭ اهل چشت اهل بهشت اهل سماع و دیدار٭ حور عین

طالب این زمره اعلی بنند٭ گرچه بر گرد عرش قدم شیخ بود٭ پای

ایشان بسر و دیده بنا بنند٭ و چنانکه در تلقین المریدین فرماید سلسله

چشت مذهب نعمان٭ در سلاسل مذاهب اند چنان٭ ملک حنان نارک و وسیع

بود٭ آسمان بر زمین رفیع بود٭ بلکه این سلسله زنعمان است٭ و زاد هم

مریدان ایشان نیست٭ هرچه لاو باز د حجاب چار اقدام آگاه

شوند٭ غم بیران شیاطین دي آدم ندي یعنے که ازین هفتاد

هزار حجاب ظلمانی نورانی و بروایتی هفتصد حجاب چنانکه در خبر است آگاه

نشوند و از چهار اقدام که چهار سیر اند چنانکه گذشت با چهار منزل خبردار نشوند

ایشان مشایخ نیستند بلکه از جماعت آن نیست برآورده الله قال الشیخ قدس الله

العرایس

في العرايس في تفسير قوله تعالى سماعون للكذب اكالون للسحت وصفالله

سبحانه اهل السوء من الدين في هذا الزمان يجلسون في الزوايا و يظهرون التزهد

والتقشف و يطرحون عيونهم على اغنيائهم الطالبة يسمعون مدح اهل الدنيا مثل ما قالوا

لتحي الدنيا مثلك يا شيخ وانت كذا وكذا و هو بشير خيري و هم واقفون يسلمهم الباطلة

ويمدحونه لاهل الشفاعة عند الاتراك يجعلونه وسيلة الى السلطان و

يعطونه رشوة لاستجلاب مرادهم فهو يسمع الكذب و ياكل السحت طهر الله وجه

الارض منهم ووقانا من صحبتهم و سوء افعالهم قوله يو وبي يو مان کره

دي حقيقتي لا بيان دي يعنے يک سخن برما مشکل است و حقيقت

وي لا بيان است و آن اين است تور دریاب او بهي تور سپین کي

جوي خس جلان دي يعنے دریا هست سیاه که آب وي سیاه است

و جوي سپيد از وي جاريست قوله تور دریاب سپین نشه چه دا

سپين يکښې روان دي يعنے دریا سیاه سپید نشود و با وجود که این

سپید جوي در وي روان است قوله تور پر خاء دي لکل دغم

بیٹن خی دران دی یعنی دریا سیاه بر جا است چنانکه بود و یکی
جوی سپید از وی روان است مخفی و مستتر چنانکه دریا سیاه مراد از
ظلمات است که در سیر سلوک بر سالک پدیدار گردد و جوی سپید مراد از
آب حیوة که در آن ظلمات ظاهر شود و یا دریا سیاه مراد از قلب سالک است
و جوی مراد از روح است و یا زیرا که در دل ظلمت نفس اماره بود و در روح
نور عقل یا در روح نور مشاهده و در قلب مجاهده یا دریا مراد از نفس و جوی مراد
از دل زیرا که در دل نور ایمانست و در نفس ظلمت شهوة است یا دریا
مراد از هیاکل که موضع ظلماتست و جوی مراد از ارواح که منبع نور و آب
حیوة است یا دریا مراد از اعمال ابدان و ظلمات اند و جوی مراد از ظلمات
اعمال قلوب که انوار اند یا دریا مراد از انوار صفات یا دریا مراد از رؤیة
افعال و جوی مراد از رؤیت سنن و افعال ذو الجلال و معنی این نظم
اهل تعلق که درین دام گاه طعمه مرغان تعلق شوند بچه صفت
از شکم جانور چون بدر آیند با آتش روند ۞ قوله یوویی ب درته

وا بیم ای طالب که بو هیزی داهیتی د لوی لوم لذ لوم ب
تو هیزی یعنی ای طالب حق یک سخن ترا میگویم که آن اینست که
این هستی تو دام بزرگ است که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب پس
از وی بترسی قوله اوک پوه یما و مس بغیر زیر شت پٹل د
کو ترب بندی شت ابد ب کهیزی یعنی اگر نفهمید که ما و من
و مانند آن دیر جانی یا در وی مانند کبوتر در قفس شوی که تا آید از وی
نه برای و مال خود از غم و اندوه بوز سائی حاصل است که سالک را باید
که از هستی خود بنیست رود و الفاظ هستی را در محاورات خود ترک دهد
قال الواسطی من قال انا فقد نازع القدرة قالت الملائکة نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک فذلک بعدهم عن المعارف و هم ارباب الافتخار و الاعتراض
علی الربوبیة بقوله اتجعل فیها من یفسد فیها الآیة قوله بد ابند کنی غم نیوز
بندیان بد و خوری ۞ یارمان ب ناده کری خلاصیزی
یعنی درین بند هستی یا بند دنیا یا بند دوزخ دیگر بندیان از مرغان

لذا مثال تو یا از اوصاف مذمومه و اخلاق ناپسندیده با مرغان عقاب
و غلاب ترا بگزرند و تو همیشه از زمان دافسوس بخورها کنی و لیکن خلاصی ترا
حاصل نشود و قوله لك ما هی داغلی و لخای ه چرتوی اوس
واورته و خلیرنی یعنی مثل بشنه یک وصاف از عالم عدم در جهان وجود
موجود آمدی و ناپاکی ظاهر و باطن کسب کردی نباشد که اکنون از آن جهت
بجانب آتش دوزخ روی و با حسرت ابدی و ندامت سرمدی شوی
گفتار امیر خسرو در اغلب نسخ در بنجا نام خسرو نوشته و لیکن از سهو
ناسخ است زیرا که این نظم از نام خسرو وارد نشده بلکه آنرا امیر خسرو
فرموده اگر خواهی که بحقیقت این سخن رسی غرة الجلال دیوان امیر خسرو را
طلب کن شعر بالای سپهر دو گوهر مرورند ه کز نور آن دو عالم و آدم منورند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار ه چون ذات فقط ایشان نه جسم و نه جوهرند
احتمال دارد که دو گوهر مراد از جلال و جمال باشد و این جلال و جمال از
صفات ذات اند که از تاثیر ایشان جمیع موجودات علوی و سفلی

الکمال

ومخلوقات

و مخلوقات دینی و دنیاوی بوجود آمده صاحب جواهر فرموده که ذات
حق سبحانه و تعالی به صفت جلال و جمال ظاهر است و این هر دو مرتبه ذات اند
نه در مجهول النعت و ذات حق سبحانه و تعالی در پرده جلال و عظمت محتجب و
در جمال کبریا منکشف و حضرت جلال وجه جلال بجمال وارد و حضرت جمال وجه
جمال بجلال و جلال مندمج در جمال و جمال مندمج در جلال و جلال و جمال الکامی
اندیا کامی ذات و مصدر جمیع اسما و صفات و چون حضرت جلال الولاغ ظهور طلبید
جمال را برزخ سازد تا نور تخصو ظهور شهود خود را از فقدان خالی نبیند و چون
حضرت جلال السنا دالوان خواهد جلال را برزخ کرد اند تا استیلاء هیبت
در فقدان اندازد و در این مرتبه محض تجلی ذات تقدس و تعالی است در شته
جلباب عشق مست دو شه خفته اند ه مست نکردی زعین عین بلا گفته اند
و احتمال دارد که مراد از نفس عقل بود که مرتبه ایشان فوق مرتبه افلاک است
در فواید العاشقین فرموده که نفس عالمیت پر شوق که تمام عالم را
از معشوق خود در حرکت آورده زیرا که از غایت شوق او افلاک در

در عالم خاک پر جوش است و او را با دل مناسبتی تمام و موافقتی عام است و
عقل عالی با شکوه و هیبت و وقار است نظام ترتیب و نغمتی عجب در روی مضمر است
ملک بر عجایبی که در فلک ثوابت است صور آن در اینجا در نورانیت حرف توان
دید که چون فلک الثوابت مظهر عالم عقل است همچنان که کثرت خاک مظهر فلک
الثوابت بود والسر الیسار و حضرت این عالم است که اظهار او بر سالک چندان
فایده ندارد اگر تفصیل این سخن خواهی قواید الحاشیه را طلب کن و احتمال دارد
که مراد از تعین اول تعین ثانی باشد که هم عالم غیب است [illegible] از این هر دو
تعین موجود گشته و این هر دو تعین قدیم اند و تقدم و تأخر در ایشان ذاتیست
نه زمانی که مستوجب حدوث است و تفصیل این سخن بالاکرت است و احتمال
دارد که مراد از عنصر بود و اگر تحقیق این سخن خواهی جامع البحرین طلب کن
ست ره بر سر سوزن نهال نشان تا شاخ زند برگ زند کرد جهان ⁂ بر هر ورقی
دو سه ل رهوار بران ⁂ و زنهانی زکوی عاکیر کران ⁂ احتمال دارد که درینجا
اشارة بشغل شجر توحید باشد و کیفیت این شغل آنست که شاهد اصل را

بهر صفات فرع موصوف کنند بدین سند که شاهد که قدوس است شاهد که بصیر است
شاهد که علیم است شاهد که سمیع است شاهد که شاهد است بار که شاهد ثمره فرع فرع را
بهمه صفات متصف گرداند و شاهد اصل رساند بدین سند شاهد که علیم است
شاهد که بصیر است شاهد که سمیع است شاهد که شهید است باز شاهد اصل را بصفت
دیگر با فرع فرع موصوف گرداند تا شاهد ثمره فرع فرع بدین صفت شاهد
ودود است شاهد که قدوس است شاهد که شاهد است شاهد که سمیع است شاهد
قدوس است شاهد که علیم است شاهد [illegible] شاهد است باز شاهد ثمره را بدین صفات
موصوف گرداند و شاهد اصل رساند بدین سند شاهد که علیم است شاهد
بصیر است شاهد که سمیع است شاهد [illegible] قدوس است شاهد [illegible] ودود است شاهد
شاهد بهر صفتی فرع که شاهد اصل را موصوف گرداند آن صفت را مقدم سازد
باقی صفات را مؤخر گرداند چنانکه در قدوس و ودود گفته آمد همچنان شاهد
اصل را بهمه صفات موصوف گرداند و بهر ثمره رساند و سند شاخ
دیگر را هم برین قیاس کنند ولیکن تا آنکه از شیخ کامل تلقین نه نماید کیفیت

وی از سه و احتمال دارد که اشارة بشجرهٔ توحید شد که بعد از مداومت بر شغل
تمام عالم را در احاطهٔ ذات خود محاط یابد و حال سالک مشابه حال کرمی شد که بسبب
انشقاق نماید و از ضع ضیق در وسعت آباد عالم بدر آید و احتمال دارد
سه وزن مراد از دل یا بدن سالک بود و نهال مراد از ذکر که تکرر در و اثبات
نماید و وقیل مراد از نفی و اثبات که بر اطراف و جوانب دل عبور کنند یا نهال مراد
از نهالی که در عالم مثال بر سالک ظاهر شود و این رباعی احتمال دیگر بسیار دارد
که بعد از تامل بر اهل تصوف و ارباب معرفت ظاهر شود نذکی درویشی این فواید
چند باستدعا اکثر عزیزان از امداد ارواح طیبه و اشباح سینه و خواجگان
چشت قدس الله اسرارهم السما از برکت تربت قطب المشایخ شیخ برهان الحق
والملة والدین غریب قدس الله سره که از اعاظم اصحاب حضرت سلطان المشایخ
والاصفیا شیخ نظام الحق والدین اولیا قدس الله سره بوده در عهد سلطنت بابا
اورنگ زیب خلد الله ملکه و سلطانه در سنه الف و اثنی و ثمانین هجری
در ولایت دکهن در بلده فاخره دولت آباد تحریر نموده آمد ما مول از

